

۱۲۳- استغاثه، ندا کردن شخصی است برای یاری کردن به دیگری، مانند: [ای زید، عمر را یاری کن]

فایده: یاری (هنده) مستغاث و یاری شده را مستغاث له می نامند و از حروف نداء، تنها حرف ریا، برای استغاثه به کار می رود. حذف حرف ریا، و حذف مستغاث رکسی که از او کمک خواسته شده، جایز نیست، اما حذف مستغاث له رکسی که برای او کمک خواسته شده جایز است.

۱۲۴- مستغاث سه صورت دارد:

* اینک لفظاً با لام، مفتوحه مجرور شود، مانند: (ای زید، ستم ریده را یاری کن).

اینکه به «الف» ختم شود.

اینکه بموالت خود باقی بماند و کلمه منادی بر آن جاری می شود. (مستغاث مبین برهنه و محلاً منصوب است.)

+ فواید: مستغاثی که لفظاً به وسیله لام، مفتوحه مجرور شده، در جایگاه منادی و محلاً منصوب است. و هرگاه منفوت واقع شود، در نعت آن، جر بنا بر تبعیت از لفظ و نصب بنا بر تبعیت از محل جایز است، مانند: (ای زید در لیر، شکست خورده را یاری کن).

درس ۶۳



الإستغاثة

اسم مفعول	اسم فاعل
<u>مُعَان</u>	<u>مُعِين</u>
مستغاث له	مستغاث
یاری شده	یاری دهنده

يلحق بالنداء ثلاثة أبواب: الاستغاثة، الندبة و الترخيم
سنة باب به نداء ملحق می شود: استغاثه، ندبه و ترخیم

۱۶۳. ما هي الاستغاثة؟

۱۶۴. كم وجهاً للمستغاث؟

۱۶۵. ما هو حكم المستغاث له؟

نام استغاثه

۱۶۳- الاستغاثة هي نداء شخص لإعانة غيره، نحو: «يا ^{من نادى} ^{من نادى} الزيد لعمرو» مستغاث له
فائدة: إِنَّ الْمُعِينِ يُسَمَّى الْمُسْتغَاثَ وَ الْمُعَانِ يُسَمَّى الْمُسْتغَاثَ لَهُ وَ لَا يُسْتَعْمَلُ
لِلْإِسْتِغَاثَةِ مِنْ أَحْرَفِ النَّدَاءِ إِلَّا «يَا» وَ لَا يَجُوزُ حَذْفُهَا وَ لَا حَذْفُ الْمُسْتغَاثِ. وَ أَمَّا
الْمُسْتغَاثُ لَهُ فَحَذْفُهُ جَائِزٌ.

* ۱۶۴. للمستغاث ثلاثة أوجه:

۱* أَنْ يَجْرَ لَفْظاً بِ «لَامٍ» مَفْتُوحَةٍ، نَحْوُ: «يَا زَيْدٌ لِلْمَظْلُومِ».

۲* أَنْ يَخْتَمَ بِأَلْفٍ، نَحْوُ: «يَا قَوْمًا لِلْمَظْلُومِ».

۳* أَنْ يَبْقَى عَلَى حَالِهِ جَارِياً مَجْرُيَ الْمَنَادِي، نَحْوُ: «يَا قَوْمٌ لِلْغَرِيقِ».

+ فائدة: إِنَّ الْمُسْتغَاثَ الْمَجْرُورَ لَفْظاً بِ «لَامٍ» مَفْتُوحَةٍ يَبْقَى مَنْصُوبٌ الْمَحَلَّ كَالْمَنَادِي،

و لذلك إذا نُعِيَ جاز في نعته الجرُّ تَبَعاً لِلْفِظِ وَ النَّصْبُ تَبَعاً لِلْمَحَلِّ، نَحْوُ: «يَا زَيْدٌ لِلْمَظْلُومِ»
مفت بنا بر تبعیت از محل مستغاث له، معان الشجاع (المنكوب).
مفت بنا بر تبعیت از نام مستغاث له، مفسوره لفظاً
مستغاث، معین ۱۷۷
حرف نداء
مجرور لفظاً و محلاً منصوب
لام استغاثه
مفتوحه

مبادئ العربية / ج ۴

١٦٥. حكم المستغاث له أن استغاث به باللام (مكسورة، مجرور شذوذ، ما نند: [أي صاحبان جوان مردی به دار در مانده جا برسید]، اگر فمیر نباشید، که در این صورت

(لام) مفتوح می شود، به جز در (یا) متکلم. فوائده: ١- هر کدام از مستغاث و مستغاث که مجرور هستند به واسطه حرف جر (همان لام جاره)، این لام در مستغاث مفتوح است، چون پس از حرف نوا در محل ضمیری واقع شده که لام جاره با آن مفتوح می شود، مانند: **لَكَ وَلَهُ** و در مستغاث که بنا بر اصل مکسوری باشد.

١٦٥. حكم المستغاث له أن يجز بلام مكسورة، نحو: «يا لذوي المروءة للنبؤساء». ما لم يكن

مضمراً ففتّح إلا مع ياء المتكلم، نحو: «يا لزيد لك» و «لعمرو لي» مع مستغاث که ضمیر از نوع دایم متکلم

و يجوز جر المستغاث له بـ «من» إذا كانت الاستغاثة عليه لا له، نحو: «يا للأبطال من

چون، لیم مستغاثی می خواهم کمال بگیرم تا با نفس

العُتاة المفسدين». و اگر استغاثه، بر زبان مستغاث که باشد، نه به نفع او، نه به نفع او، نه به نفع او و «من» مجرور شذوذ، ما نند: [ای بهاروانان به فریاد برسید، بر علیه سرکشهای مفسد].

فوائد:

١. كُـلُّ من المُستغاث والمُستغاث له مخفوض بـ «لام» جارة مفتوحة في المستغاث لوقوعها بعد حرف النداء موقع الضمير الذي تفتح «لام» الجر معه في نحو: «لَكَ وَلَهُ» و مكسورة في المستغاث له على أصلها!

تاق دار جاره مجرور به حرف نوا یا لزيد

٢. إنَّ لام الاستغاثة تتعلّق بفعل النداء المحذوف و التقدير في قولك: «يا لزيد الكريم

للمسكين» أدعو زيدا الكريم لإعانة المسكين. و بعضهم يُعلّمها بحرف النداء القائم

مقام «أدعو». و منهم من يُعلّق «لام» المُستغاث له بحال محذوفة فيكون التقدير: «يا

شبه فعل واسم متاعل، اسم مفعول

لزيد مدعواً للمسكين». شال محذوف لام مستغاث له

تمرین: الاستغاثة

- میز المستغاث من المستغاث له فی الأمثلة الآتية و أعربهما:

- الإمام الصادق عليه السلام: (في حديث في أصحاب القائم عليه السلام): وَ هُمْ مِنْ خَشِيَةِ اللَّهِ مُشْفِقُونَ

يُدْعُونَ بِالشَّهَادَةِ وَيَتَمَنُّونَ أَنْ يُقْتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، شعارهم: يَا لِيثَارَاتِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، إذا

خون فواصان

سَارُوا يَسِيرُ الرَّعْبُ أَمَامَهُمْ مَسِيرَةَ شَهْرٍ.

ترجمه: و آنها از ترس خدا می لرزند، دعوت شهادت برای شهادت و آرزو دارند که کشته شوند در راه خدا و شهادت آنها این است: ای خون فواصان حسین (ع) وقتی حرکت می کنند طوری حرکت می کنند که ترس بر دیگران غالب می شود و در کشتن یک سیر و حرکت یک ماهه است.

* فوائده: ٢- لام استغاثه تعلق دارد به فعل نوائی که حذف شده مانند: «یا لکرمی اللسکین»، و تقدیرش چنین است: «أدعوا زيدا لکرمی

لإعانة المسکین» [ای زید که کرمی به دار مسکین برس] [برخی از نحوویون، (لام) استغاثه را متعلق به حرف نوا می دانند که جا نشین «أدعوا» است و برخی دیگر (لام) مستغاث له را متعلق به حال محذوف می دانند، بنا بر این، تقدیر چنین می شود: «یا لکرمی اللسکین»]

١٧٨ [ای زید که خوانده شده ای، در حالی که خوانده شدی به دار مسکین برس].

١. هذه اللام هي لام التخصيص أدخلت علامة للاستغاثة و التعجب.

٢. مستدرک الوسائل ج ٢، ص ٢٦٥.

وسائل الشیخ: شیخ در عامی

مبادئ العربية / ج ٤

سؤال: چرا لام، مستغاث را مفتوح می خوانند؟ فوائده: ١- لام، مستغاث که مجرور می خوانند، لام جاره مستغاث که مجرور است بنا بر اصل اما در مستغاث چون لام بعد از حرف نوا آمده و بر سر اسمی آمده که اسم در حقیقت در جای ضمیر قرار گرفته، که این ضمیر، ضمیر متکلم (یا) بوده است. لام مفتوح است.

۱۶۸. هر اسم مندوب شرط است که معرفه معین باشد، مانند: عَلَمٌ و (مَنْ) و موصول به ملامت و مشهور باشد و صفات به معرفه ای که آن را روشن می کند.
فوائد ۲- مندوب متوجه علیاً [کسی که به خاطرش در درآمده ایم] نمی تواند نکره یا معرفه معین باشد: فدیر، اسم اشاره، موصول به ملامت غیر مشهور باشد پس گفته نمی شود: «و ارجلاً»، «و اُنْت» و «و اَنْ اَبُوهُ تاجر» زیرا مشهوره نمی شود که ندبه کننده برای چه کسی ندبه می کند تا در ندبه و ناله با وی مشا رکت، کذب یا عذرش را در این کار بپذیرد، اما مندوب متوجه ملامت [چیزی که از آن به درآمده ایم] می تواند صیغه باشد، هر چند معلوم نباشد پس می گویند: «و ا مصیبتا»

فوائد:

۱. «الْألف» تلحق المندوب لأجل مدّ الصوت به إظهاراً لشدة الحزن، نحو: «و ا كيداً»
 به آخره مندوب به این فا مرالف، ملحق می شود که ملامت با آن تشبیه شود تا شدت و اندوه را اظهار کند.
 من هذه المصيبة» مانند: [و ای بگویم از این مصیبت] آفرینش
۲. إذا كان الاسم مركباً لحقت «الألف و الهاء» آخره جزه فتقول في ندبة عبد الملك: «و ا عبد الملكاه» هرگاه اسم مرکب باشد، (الف و هاء) به آخر قسمت دوم آن ملحق می گردد، پس در ندبه به عبد الملك می گویند.

۱۶۸. يشترط في الاسم المندوب أن يكون معرفة معننة كالعلم و «مَنْ» الموصولة بصلة

مشهورة و المضاف إلى معرفة توضيحه، نحو: «و ا مُحَمَّداه» و «و ا مَنْ ذهب ضحية الواجب» و «و ا فخر الوطن و مجد الأمة». [و ا از فخر وطن و ما به بزرگی ملت] مشهوره و المضاف كذا و اشهدن كذا اسم علم موصول (مندوب) ملامت مشهور
 معرفه معرفه نكرة معرفه معرفه
 مندوب مضاف اليه مندوب مضاف اليه
 به عبد قربان: عبد الأصحى
 می گویند چون در عبد قربان
 قربان کنون واجب است
 و این را به حضرت امیر ایل دم،
 می گویند.

فوائد:

۱. لا يجوز أن يندب الموصول المبدوء بـ «أل» و إن اشتهرت صلته، فلا يقال «و ا الَّذي ذهب فريسة الغيرة». [موصولی که بادال] شروع می شود حتی اگر صلته آن مشهور باشد
 جایز نیست که مندوب واقع شود پس گفته نمی شود.
۲. لا يجوز أن يكون المندوب المتوجع عليه نكرة و لا معرفة مبهمه «كالضمير و اسم الإشارة و الموصول بصلة غير مشهورة» فلا يقال «و ا رجلاً» و «و ا أنت» و «و ا مَنْ اَبُوهُ تاجر» این عبارت را نندب
 لأن السامع لا يعرف من يندب التادب حتى يشاركه في التوجع أو يعذره فيما يفعل. و أما المتوجع منه فيجوز فيه ذلك و لو لم يكن معروفاً فتقول: «و ا مصيبتاه» نکره و معرفه مبهمه، صلح غیر مشهور
 مندوب (متوجع منه)
 نمی شناسد
 مندوب نکره است
 ضمیر
 ملامت غیر مشهور
 کسی که در در فخرش است
 ولو اینکه معرف نباشد

۱۶۹. حكم المندوب حكم المُنَادِي في الإعراب و البناء أي يُبنى على ما كان يرفع به إن

كان مفرداً مُعَيَّنًا و يُنصب في غير ذلك فيقال: «و ا مُحَمَّد» و «و ا أمير الشعراء» و «و ا حامياً ذِمَارِ الوطن»
 مندوب مبنی بر ضم
 مندوب مضاف
 مندوب مبنی بر ضم
 مندوب مضاف
 محلاً منصوب
 منصوب به فتحه
 مندوب مبنی بر ضم
 مندوب مضاف
 منصوب به فتحه
 مندوب مبنی بر ضم
 مندوب مضاف
 محلاً منصوب

فوائد:

۱. إن المندوب ينصب لفظاً أو محلاً بفعل محذوف وجوباً تقديره: «أندب».
۲. إن حركة البناء أو الإعراب تُقدِّر على ما قبل الألف، نحو: «و ا كيداه»
 حرف ندبه
 ندبه مبنی بر ضمه می شود
 محلاً منصوب

یا درقی: ۱. «و ا» حرف نداء و ندبه و «كيداه» مُنادِي مندوب مبنی على ضم مُقدَّر على آخره، مَنع من ظهوره اشتغال المحل بالحركة المناسبة و هو في محل نصب بفعل الندبة المُضمَّر وجوباً. و «الألف» للندبة و «الهاء» للسكت. ۱. «و ا» حرف نداء به «كيداه» منارای مندوب، مبنی بر ضمه و مدر بر آفرینش، و اشتغال محل بالحركة مناسب، موجب منع ظهوره مبنی شده است. این منادی با فعل ندا (أندب) که وجوباً محذوف است، محلاً منصوب می شود، الف) برای ندبه و (هاء) برای سکت است.

مبنی بر ضم

۱۲۶. کلم مندوب، ذرا عراب و بنا، ها نند کلم منادی است، یعنی آنرا مندوب مقرر معین [معرفه] باشد، یعنی بر حرکتی می شود که رفعتش به آن است، و در غیر این صورت، مندوب می شود، پس گفته می شود: [ای مرزبان شرافت وطن] **فوائد:** ۱- مندوب، یا فعلی که وجوباً محذوف است، لفظاً و یا محلاً مندوب می شود و تقدیرش (أُذْذِبُ) است. ۲- حرکت بنایی یا اعرابی در ما قبل الف، تقدیری است، مانند: (وَالْبِدَاءُ)

تمرین: الندبة **یا کبیر** **وَالْبِدَاءُ**
 منادی، یعنی بر فم محلاً مندوب / حرف نوبه، مندوب، یعنی فقط حرفه بدون متناسب با الف، بعدش است و یا بیاید حرکت ضمه را الف گرفته و حرکت منازعه استغال ضمه در حقیقت مندوب، یعنی بر فم تقدیر، محلاً مندوب است

- میز المنادی من المندوب في الجمل التالية مع ذكر نوع الإعراب و سببه:

۱. **يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنِ هَذَا وَاسْتَعْفَرَ لِدُنْبِكِ إِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ.** (يوسف، ۲۹)
منادی و معرفه / منادی بر فم محلاً مندوب
۲. **فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَيْرِ انْكُم**
منازعه، نكرة مقصودة / منادی بر فم محلاً مندوب
۳. **يَا آيَّتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا.** (مريم، ۴۴)
منادی، مضاف مندوب به فتح، ما ملأ الله فؤادهم محذوف / حرف نوبه، مندوب، الف ندبه
۴. **الإمام عليّ عليه السلام: وَأَعْجَبَلَةٌ! أَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَالْقَرَابَةِ؟**
نكرة مقصودة، منادی بر فم محلاً مندوب
۵. **يَا مُحَمَّدَاهُ يَا مُحَمَّدَاهُ صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ هَذَا الْحُسَيْنُ بِالْعَرَاءِ.**
مندوب، منادی بر فم محلاً مندوب / محذوف
۶. **وَأَمَّنْ هُوَ الْآيَةُ الْكُبْرَى لِمُعْتَبِرٍ**
مندوب، صله مشهور
۷. **وَالْهَفْتَاهُ لِعَصِيَّةٍ عَلْوِيَّةٍ**
حرف نوبه / مندوب، منادی بر فم محلاً مندوب

خارج از کتاب:

مندوب بر دو نوع است:

الف) متفجع عليه: شخصی را که مصیبت بزرگ مرتب به او رسیده و متکلم بر نندان آن نوع وزاری کند. **وَأَمْسِدَاهُ**
ب) متوجع منه: در گونه است ← موضع و محل در دروناراحتی **وَالْبِدَاءُ** / موضع در دروناراحتی
 ← سبب در دروناراحتی **وَأَمْسِدَاهُ** / سبب در دروناراحتی

۱۷۰- ترخیم، حذف آخر منادی است جوازاً، برای تخفیف، مانند: «یا حارِ»، در ترخیم، «یا حارث».

۱۷۱- هرگاه آخر منادی، تاء تأنیث باشد، ترخیم آن مطابق خواه علم باشد و خواه غیر علم باشد، جایز است، مانند: «یا فاطمة»، در ترخیم یا فاطمة.

و هرگاه آخر منادی، تاء تأنیث نباشد، بشرطش آن است که علم غیر مضاف بوده و بیش از سه حرف داشته باشد، مانند: «یا شعبا»، در ترخیم «شعبا».

فوائد:

۱- ترخیم مندوب، مستغاث، مرکب (در ترکیب اضافی یا اسنادی) و نکره محتف است و در ترخیم «یا صاحب»، «یا صاحب» نکره است.

۲- اصل در حذف، آن است که اسم [پس از ترخیم] بی آنکه اشتباه شود، بر معنایش دلالت کند. پس اگر دلالت کند، حذف جایز است، و در غیر این صورت ممنوع است.

الدرس ۶۵



یا حارِ

منادی محلاً منصوب

الترخیم

* هر چه ی کلمات را می شود ترخیم کرد بلکه چند شرط دارد: ۱- بیش از سه حرف باشد ۲- علم باشد ۳- مرکب نباشد.

۱۷۰. ما هو الترخيم؟

۱۷۱. متى يجوز ترخيم المنادي؟

منادی مرفوع محلاً منصوب

* ۱۷۰. الترخيم حذف آخر المنادي جوازاً للتخفيف فتقول: «يا حارِ» في ترخيم «حارث».

منادای علم مبنی بر تخیم محلاً منصوب

۱۷۱- إذا كان المنادي مختوماً بتاء التأنيث جاز ترخيمه مطلقاً علماً كان أم غير علم، نحو: «يا فاطمة» في فاطمة.

وإذا كان غير مختوم بها فشرطه أن يكون علماً غير مضاف زائداً على ثلاثة أحرف، نحو: «يا سعا» في سعاد.

فوائد:

۱. يمتنع ترخيم المندوب و المستغاث و المرکب تركيب إضافة أو إسناد و النكرة. و شد قولهم «يا صاحب» في «يا صاحب» لأنها نكرة.

۲. العمدة في الحذف أن يبقى الاسم دالاً على مسماه بدون لبس، فإن دل جاز الحذف وإلا امتنع.

۳. عمدتاً قاعده در حذف کردن این است که اسم طوری باقی بماند که بر مسمای خودش بدون هیچ اشتباهی دلالت کند پس اگر این طور نشد ترخیم کردن جایز است در غیر این صورت ترخیم محتف است.

مبادئ العربية / ج ۴

تمرين: الترخيم

١. رُخِمَ الأسماء التالية إذا صحّ ذلك مع بيان سبب الجواز أو الامتناع:
عبد الله ^{مركب اضافي} . حسين ^{مركب اضافي} . زيد ^{مركب اضافي} . هند ^{مركب اضافي} . علقمة ^{مركب اضافي} . ابن الملك ^{مركب اضافي} . موالى ^{مركب اضافي} . يحيى ^{مركب اضافي} . الرشيد ^{مركب اضافي} . زينب ^{مركب اضافي} .
إبراهيم ^{مركب اضافي} . شعيب ^{مركب اضافي} . أبا عبد الله ^{مركب اضافي} . يعقوب ^{مركب اضافي} . [بيت لحم ^{مركب اضافي} . بعلبك ^{مركب اضافي}] ← چون مركب مزجي هستند می شده منادی مرخم ساخت

٢. مَيِّزِينَ الأسماء التي يرخم عن غيرها:

١. يا زيد ^{مركب اضافي} . دارد ^{مركب اضافي} . شورد ^{مركب اضافي} .
٢. يا قائم ^{مركب اضافي} . يا قائم ^{مركب اضافي} .
٣. يا عبد الشمس ^{مركب اضافي} . مركب اضافي ^{مركب اضافي} .
٤. يا شاب ^{مركب اضافي} . قرناها ^{مركب اضافي} .
٥. يا زلة القدم ^{مركب اضافي} .
٦. يا أبا الأئمة ^{مركب اضافي} .

۱۷۲- مفعول لأجله (مفعول له) مصدری است که پس از فعل، برای واضح ساختن سبب فعل بیان می شود. مانند: «سهراب را برای تحلیل با من راجستان»

فائده: (اجلالاً) مفعول لأجله است، به خاطر این که روشن می کند سبب را که به خاطر آن سهراب را راجستان است. مفعول لأجله آن است که در جواب (لیم) می آید

+ ۱۷۳. عَزَّاه مفعول لأجله بیرون زان) باشد، اضافه هم نشود، غالباً منصوب می شود، مانند: (شهر برای گرام) داشت پادشاه، زینت شدن

و جریده می شود، مفعول لأجله در مواردی مانند قول شده: هر کس که امامت (سرپرستی) کند شمارا به خاطر رعیت (شعوب کربان) بی نیاز می شود

کسی که دنیا یا روشن با شید پیروزمی شود

- والٹر مفعول لأجله همراه با (ال) باشد غالباً با حرف جر، مجرور می شود. مانند: (به خاطر مهربانی برای) از او می گذرم. و در مواردی مفعول لأجله منصوب

می شود مانند: (به خاطر ترس از جنگ نمی شنیدیم)

X والٹر مفعول لأجله مضاف باشد، و منصوب و مجرور شدن، هر دو در آن جایز می آید است. مانند: (صدقه دارم به خاطر رعیت) است آوردن فستق در آن

یعنی الیر بعد از مفعول له مضاف الیه داشته باشیم

• فائده: اشکالی ندارد که جریده نشود به غیر از حرف راء، اما باید این حرف از حروف تعلیل باشد (معنای بیان علت بهر چه) مانند: (بام، روغن، روغن) (بسی)

مانند: (ماتل کشته شد به خاطر گناهش) - (آب شدم از استیانت) - (گفته شد انبیا به سبب شتر)

الدرس ۶۶



المفعول لأجله أوله

مبتدا مؤخر
فیرمقدم
عطف بیان یا بدل کل احوال
۱۷۲. ما هو المفعول لأجله؟

عطف بیان یا بدل

۱۷۳. ما هي أحوال المفعول لأجله و ما هي أحكامه؟

استخدام مع معنای الذي (اسم موصول)

۱۷۴. ماذا يشترط في المصدر حتى يصح نصبه مفعولاً لأجله؟

مبتدا خبر مله

مفعول لأجله فعل توضیح ران علت فعل

۱۷۲- المفعول لأجله هو مصدر يذكر بعد الفعل لإيضاح سببه، نحو: «وَقَفَّ الْجَنْدُ إِجْلَالاً»

روشن می کند سبب را که
به خاطر آن سهراب را راجستان

للأمير.

فائدة: «إجلاً» مفعول لأجله لأنه يوضح السبب الذي من أجله وَقَفَّ الجند. و علامته

وقوعه في جواب «لِمَ». (ما) استفهام وقتی حرف جر بر سرش می آید جایز است که (الف) آن بیاغند.
مانند: لِمَ، أَمْ تَيْتَسائلون
برای آنچه

+ ۱۷۳. إذا كان المفعول لأجله مجرداً من أل والإضافة فالأكثر نصبه، نحو: «رُئِنْتَ الْمَدِينَةَ

إكراماً للملك». ويُجر على قلة كقوله:

وَمَنْ تَكُونُوا ناصريه ينتصر
مَنْ أَقَمَكُمْ لِرَغْبَةٍ فِيكُمْ جُبِرَ
مَنْ أَقَمَكُمْ لِرَغْبَةٍ فِيكُمْ جُبِرَ (ال) نكرمة، اضافه هم نشود

- وإن كان مقروناً بـ «أل» فالأكثر جزء بالحرف، نحو: «أصْفَحْ عَنْهُ لِلشَّفَقَةِ عَلَيْهِ». وينصب

على قلة كقوله: «لا أقعد الجبن عن الهيجاء» أي لجبني عن الهيجاء.
در واقع یا شفق؟ براه

X وإن كان مضافاً جاز فيه الأمران على السواء، نحو: «تَصَدَّقْتُ إبتغاءً مَرْضاةً لِلَّهِ» أو

«لا ابتغاء مَرْضاةً».

• فائدة: ولا بأس من جزء مطلقاً بغير «اللام» من حروف التعليل، كـ «الباء» و «مِنْ» و «فِي».

مبادئ العربية / ج ۴

- مفعول** : شرایط مصدری که می تواند به عنوان مفعول له واقع شود، نام برده و مثال بزید به لا تقتلوا اولادکم خشية اطلاق (خشیتاً) مربوط به امر باطنی و از افعال ملبسی است ۲- علت را می فهماند (علت کشتن بیجها ترس از تنگ دستی است.)
- ۳- مصدر با فاعل استناد دارد. یعنی ضمیر (دار) فاعل است در واقع همان کسانی که ترس از تنگ دستی دارند.
- ۴- از نظر زمانی خشیتاً با (لا تقتلوا) مطابقت دارد. ۵- مصدر با عامل در لفظ مخالفت دارد. ریشه مصدر (خ ش ی) ریشه فعل (قتل) است.

نحو: «قُتِلَ الْجَانِي بِذَنْبِهِ» أي بسبب ذنبه، و «ذُبْتُ مِنَ الشُّوقِ» أي بسبب الشوق، و «قُتِلَ كَلْبٌ فِي نَاقَةٍ» أي بسبب ناقة.

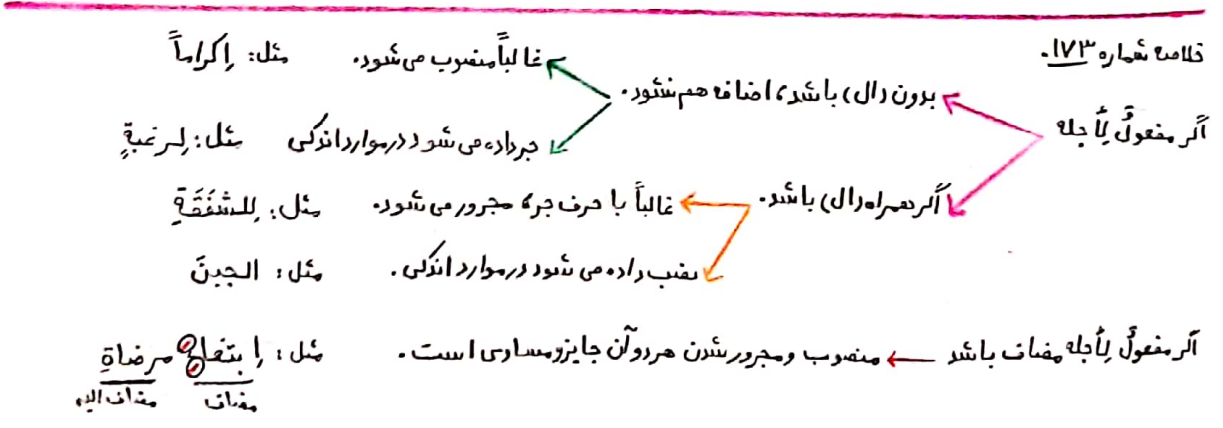
مفعول لأجله مجرور
مفعول لأجله مجرور
مفعول لأجله مجرور

۱۷۴. يُشْتَرَطُ فِي الْمَصْدَرِ حَتَّى يَصْخُ نَصْبُهُ مَفْعُولًا لِأَجْلِهِ أَنْ يَكُونَ مِنَ أَعْمَالِ الْقُلُوبِ، مُفْهِمًا عِلَّةً، مُشَارِكًا لِعَامِلِهِ فِي الْوَقْتِ وَالْفَاعِلِ. وَمُخَالَفًا لَهُ فِي اللَّفْظِ، نَحْوُ: «لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةً إِمْلَاقٍ».

فائدة: إِنْ فَاتَ حُكْمٌ مِنْ هَذِهِ الْأَحْكَامِ جُرَّبَ بِ«حُرُوفِ التَّعْلِيلِ»، كـ«مِنْ» وَ«اللَّامِ» فَتَقُولُ: «لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ»، لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَعْمَالِ الْقُلُوبِ. وَ«أَتَيْتُكَ الْحَاجِحَةَ»، لِأَنَّ الْمَجْرُورَ لَيْسَ مَصْدَرًا. وَ«جِئْتُكَ الْيَوْمَ لِإِكْرَامِي إِيَّاكَ غَدًا»، لِأَنَّ الْمَصْدَرَ لَمْ يَقَعْ وَقْتُتْ وَقَعَّ عَامِلُهُ، وَ«أَكْرَمْتُهُ لِإِكْرَامِيهِ إِيَّايَ». لِأَنَّ فَاعِلَهُمَا لَيْسَ وَاحِدًا. وَ«أَذْنَبْتُكَ لِتَأْدِيبِ أَمْثَالِكَ»، لِأَنَّهُ مِنْ عَامِلٍ بِخَاطِرِائِيَّةٍ عَامِلٌ وَمَصْدَرٌ يَلِي نَيْسَتَ بِخَاطِرِائِيَّةٍ وَمَصْدَرٌ عَامِلٌ مِنْ لَفْظِ عَامِلِهِ.

۱۷۴. در مصدری که نصب آن بنا بر مفعول لأجله بودن صحیح باشد، شرط است که از افعال قلوب و بیانات علت بوده و با عامل خود در زمان و فاعل شریک و در لفظ مخالف باشد، مانند: «نكسيت بيحها ترون از ترس تنگ دستی» (فعل و شبهه)

ناتوانی: اگر یکی از احکام محقق نباشد، مفعول لأجله به واسطه یکی از حروف تعلیل مجروری شود. در مثال اول: (املاق) از افعال قلوب نیست و برای نیازی نداشت آدم [زیرا در اینجا مجرور مصدر نیست. در مثال سوم: زیرا مصدر در زمانی واقع شده که عاملش واقع شده و مانند: [و ادراک را می دانستم، زیرا مرا گرامی داشته است] زیرا فاعل آن دو یکی نیستند. و مانند [برای ادب شدن امثال تو؛ تو را ادب کردم.] به خاطر اینکه عامل و مصدر از یک لفظ هستند. البته در مثال قبل هم این طور بود.



۱. أي من أفعال النفس الباطنة. یعنی از کارهای درونی مثل یقین و خوف.

مبانی العمیة / ج ۱
 ۱۸۷

١٧٥. مفعول فيه يا ظرف، اسم زمان یا مکانی است که متضمن معنای (فی) باشد. مانند: (در یک روزی روزی تو رفتی) - (یک ماهی راه رفتی) - هرگاه اسم زمان و مکان متضمن معنای (فی) نباشد حکم آن (و تا اسم) مانند سایر اسامی است پس مبتدا و خبر می شوند. مانند: [روز شنبه، روز مبارکی است] یا عامل یا مفعول می شوند. [روز گرم مرا اذیت کرد]

١٧٦. ظرف زمان، خواه مبهم باشد، خواه مشخص و خواه معرود باشد، ملائمت آن را در (که) بنا بر ظرفیت با تقدیر (فی) منصوب شود، مانند: [در صبح روز یکشنبه تورا دیدار کردم]

نوائد: ١- هرگاه (فی) ظاهر شود، ظرف نیز همانند دیگر اسامی، مجرور می شود، مانند: [فردا دیدارت می کنم] - هرگاه فعل به طور تدریجی پایان یابد، باید (فی) را با ظرف زمان آنجا آورد. مانند: [خانها را طی دو سال ماخضم]

الدرس ٦٧ [کتاب راطی در هفت ویرایش کردم]



المفعول فيه

١٧٥. ما هو المفعول فيه؟

١٧٦. أي نوع من أسماء الزمان ينصب على الظرفية؟

١٧٧. أي نوع من أسماء المكان ينصب على الظرفية؟

١٧٨. ما هو المكان المحدود؟ مكان محدود چیست؟

١٧٩. ماذا يتوب عن الظرف؟ به چیز از ظرف نیابت می کند؟

مفعول فيه یا ظرف چیست؟

١٧٥- المفعول فيه أو الظرف هو اسم زمان أو مكان ضمّن معنى «في»، نحو: «صمت يوماً» و «مشيت ميلاً».

مفعول مینامند

فائدة: إذا كان إسمًا الزمان و المكان لا يتضمنان معنى «في» كان حكمُهُما كحكم سائر الأسماء المتصرفة فيكونان مبتدأ و خبراً، نحو: «يوم الجمعة يوم مبارك». أو فاعلاً أو مفعولاً به، نحو: «عدتني يوم الخريف».

١٧٦. إن ظرف الزمان مبهماً كان أم مختصاً أم معدوداً يصلح كُله للنصب على الظرفية بتقدير «في»، نحو: «زرتك يوم الأحد صباحاً» أي في يوم الأحد.

مفعول فيه منصوب

نوائد: ١- إذا ظهرت «في» جُزَّ الظرف كباقي الأسماء، نحو: «أزورك في غلم» - إذا كان الفعل ممّا ينتضي شيئاً فشيئاً، فلا بُدَّ من إظهار «في» مع ظرف الزمان، نحو: [از بین می رود] [آرام آرام] [باید]

مبادئ العربية / ١٨٩

فائدة: شرط منصوب نصب اسم مكان آن است كه عامل آن از لفظ خودش باشد، مانند: در جایگاه امیر نشستیم (و زینت دارم تلبت را با جایگاه دوست) پس اگر اسم مكان از غیر لفظ عاملش باشد، حران متعین است و گفته می شود، مانند: (نشستم در محل پرتاب کبریا کردن زینت)

۱۷۸. مکان محدود، مجرور می شود ماره که در ظاهر کلام است. مانند: (در بارگاه نیاز خواندم.)
 فائدة: نصب هر مکان محدود و معینی با «دَخَلَ»، «سَكَنَ»، «ذَكَرَ»، «نَصَبَ» و «الشَّمَامَ» با مفعول «ذَهَبَ»، و نصب «مَكَّةَ» با مفعول «تَوَجَّهَ» ششیده شده است. پس می گویند: «دوایخانه شوم»، «دوایخانه سداکن شدم»، «دوای شهر شدم»، «در به شام رفتم»، و «به مکه و آذربایجان» نحوین در سبب نصب چنین اسمهای مختلف نظر دارند و بهتر آن است که این اسمها را منصوب به حذف حرف جر بدانیم و بگوئیم: «امل آن (دخلت فی البیت) است و همینطور در سایر مشابه

«بِنَيْتِ الْبَيْتِ فِي سُنَّتَيْنِ» و «نَفَحْتُ الْكِتَابَ فِي أُسْبُوعَيْنِ».

واجب است نگاه شود در مفعول فیه لفظ مجرور و مضاف منصوب

مبار مفعول، مفعول بیرون

۱۷۷. يُنْصَبُ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ مِنْ أَسْمَاءِ الْمَكَانِ نَوْعَانِ: وَنَوْعٌ مِنْ أَسْمَاءِ الْمَكَانِ بِنَاءِ الظَّرْفِيَّةِ، وَنَوْعٌ مِنْ أَسْمَاءِ الْمَكَانِ بِنَاءِ الْمَجْرُورِ.

۱. المَبْهَمُ كَأَسْمَاءِ «الْجِهَاتِ وَالْمَقَادِيرِ»، نَحْوُ: «تَلَفَّتْ يَمِينَهُ وَيسْرَهُ» و «قَطَعْتُ فِي

السَّاعَةِ مِيلَيْنِ». مَبْهَمٌ، مَعْنَى أَسْمَاءِ الْجِهَاتِ وَتَقْدِيرِهَا، مِثْلُ: «تَوَجَّهْتُ بِرَأْسِي إِلَى الْمَدِينَةِ» (در یک ساعت، دو مایل) بر وزن مفعول، و مفعول

۲. اسم المكان المصوغ من المصدر، نَحْوُ: «مَجْلِسٌ» و «مَقْعَدٌ».

فائدة: شرط نصبه أن يكون عامله من لفظه، نَحْوُ: «قَعِدْتُ مَقْعَدَ الْأَمِيرِ» و «حَلَلْتُ فِي

قَلْبِكَ مَحَلَّ الْحَبِيبِ». فإذا كان من غير لفظه تَعَيَّنَ جَزْءُهُ فَيُقَالُ: «جَلَسْتُ فِي مَرْمِي زَيْدٍ».

اسم مكان بر وزن مفعول

۱۷۸. المكان المحدود يُجْرَبُ «فِي» ظاهرة، نَحْوُ: «صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ». مَعْنَى مَحْدُودٌ، وَنَحْوُ: «جَلَسْتُ فِي الْمَسْجِدِ».

فائدة: سُمِعَ نَصْبُ كُلِّ مَكَانٍ مَحْدُودٍ مَعَ «دَخَلَ وَسَكَنَ وَنَزَلَ» وَنَصْبُ «الشَّامِ» مَعَ «ذَهَبَ» وَنَصْبُ «مَكَّةَ» مَعَ «تَوَجَّهَ». فَتَقُولُ: «دَخَلْتُ الْبَيْتَ» وَ«سَكَنْتُ الدَّارَ» وَ«نَزَلْتُ

الْمَدِينَةَ» وَ«ذَهَبْتُ الشَّامَ» وَ«تَوَجَّهْتُ مَكَّةَ». وَقَدْ اخْتَلَفَ النُّحَوِيُّونَ فِي سَبَبِ نَصْبِهَا

وَالْأَرْجَحُ أَنَّهَا مَنْصُوبَةٌ بِاسْقَاطِ الْخَافِضِ. وَالْأَصْلُ: «دَخَلْتُ فِي الْبَيْتِ» وَ«نَزَلْتُ إِلَى

الْمَدِينَةِ» إلخ. فَحُذِفَ حَرْفُ الْجَزْفَانِ نَصْبِ الْأَسْمِ.

مضاف الیه چون غیره منصوب نصب می گیرد

۱۷۹. يَنْوَبُ عَنِ الظَّرْفِ فَيَنْصَبُ بِانْتِصَابِهِ سِتَّةَ أَشْيَاءَ: يُجِزُّهَا سِتُّونَ ظَرْفًا مِمَّنْ شُورُ، وَرَبْعِيَّةٌ بِأَنَّهَا ظَرْفٌ رَافِعٌ رَأَى

۱. المصدر، نَحْوُ: «جَنَّكَ طُلُوعُ الشَّمْسِ» وَ«خَيْمَ الْعَسْكَرِ قُرْبَ الْمَدِينَةِ». وَرَأَيْتُهَا (مَكَانٌ) حُذِفَ مِنْهَا

۲. الوصف، نَحْوُ: «نَمْتُ طَوِيلًا». [ذُنُوبُ الزَّيْمَانِ طُلُوعُ الشَّمْسِ] وَ«قُرْبَ» جَاءَ أَنْ تَسْتَسْمَرَ.

۳. العدد، نَحْوُ: «سَرْتُ خَمْسَةَ أَيَّامٍ». لَمْ يَلْحَقْ بِهَا مَعْرُوفٌ تَامٌّ إِلَّا [بِإِسْرَافِ آيَاتِهِ] بَرَدَهُ، وَرَبْعِيَّةٌ جَاءَ رَأَى (مَكَانٌ) حُذِفَ مِنْهَا

۴. اسم الإشارة، نَحْوُ: «وَقَفْتُ تِلْكَ النَّاحِيَةَ لِمَنْ مَشَارَ إِلَيْهَا» (مُطَلَبٌ بِيَانِ يَأْبُوهُ) [وَقَفْتُ نَاحِيَةً] بَوْرَهُ

۵. ما دلَّ عَلَى كَلِيَّةٍ، نَحْوُ: «مَشَيْتُ كُلَّ النَّهَارِ».

۶. ما دلَّ عَلَى جَزْئِيَّةٍ، نَحْوُ: «مَشَيْتُ نِصْفَ مِيلٍ».

۱. معرر، مانند: [عَلَّامٌ طُلُوعُ خورشید نترت آدم] و [سپاه نزدیک شهر خیه امراشت]

۲. صفت، مانند: [بهرت زیاده خواجه آدم]

۳. عدد، مانند: [بیچ روز مسافرت کورم]

۴. اسم اشاره، مانند: [در آن مکان ایستادم]

۵. آنچه بر کلیت طرف دلالت کند، مانند: [در تمام روز راه رفتم]

۶. آنچه بر جزئیت طرف دلالت کند، مانند: [نیم مایل راه رفتم]

تذکره هرگاه بعد از (کل) یا (بعض) مضاف الیه اسم باشد که بر زمان یا مکان دلالت کند این اسمها را مضافین مفعول می اندازد و خود (کل) منصوب می باشد.

* ۱۸۰. مفعول معه، اسم منسوب است که پس از «واو» که به معنای «صیغ» است می آید، مانند: [با کوه حرکت کردم].

فوائد: ۱- در مفعول معه، «واو» شرط است. ۱- فَعْلًا (زیادی، غیر رکن) باشد.

۲- جمله ای مفعول بر آن قرار گرفته باشد.

۳- در «واو» مریخ در معنای معیت باشد، به طوری که عطف به «واو» صحیح نباشد.

+ ۲- از ویژگی های مفعول معه این است که فعل و شبه فعل مقدم شود بر مفعول معه مانند: اسم فاعل و غیر آن، هر مشتق دیگری که عمل فعل را انجام می دهد غیر اینکه شنید، ستره از بعضی از عرب ها که نصب دارند مفعول معه را بعد از (ما) و (کیف) استقفا می بردن اینک هیچ فعلی قبل از (واو) معیت و دیوار نشانی

مانند: (چگونه ای تو و دانش طلب) و (چگونه ای تو و درس نحو). خارج کردن از این عبارت کلمه ای (تكون) را.

- ۳- نصب می (در مفعول معه) را فعل و شبه فعل و آن روان معیت عامل نصب نیست (غیر عامل).

الدرس ۶۸



المفعول معه (۱)

۱۸۰. ماهو المفعول معه؟

۱۸۱. متى تتعين «الواو» للعطف فيمتنع النصب؟

واو معیت
مفعول معه منصوب

* ۱۸۰. المفعول معه هو اسمٌ منصوبٌ بعد «واو» بمعنى «مع»، نحو: «سِرْتُ وَالجِبِلَّ».

فوائد: ۱- يشترط في المفعول معه ثلاثة أمور: **سؤال** = شرایط مفعول معه را بیان کنید.

۱- أن يكون فُضْلَةً (فعل وفاعل نباشد).

۲- أن تتقدمه جملة.

مراجعات معیت دلالت کند

۳- أن تكون «الواو» نَصًّا فِي الْمَعِيَةِ بِحَيْثُ لَا يُصَحُّ الْعَطْفُ بِهَا.

+ ۲- حق المفعول معه أن يشبهه فعلٌ أو شبهة، نحو: «اسم الفاعل» و غيره من المشتقات

العاملة عمل فعلها. غير أنه سُمع من بعض العرب نصبه بعد «ما» و «كيف» الاستفهاميتين

من غير أن يُلفظ بفعلٍ، نحو: «مَا أَنْتَ وَ الطَّبِّ» و «كَيْفَ أَنْتَ وَ دَرَسَ النِّحْو». فخرجه

النحويون «تكون»؛ والتقدير: «ما تكون و الطَّبِّ» و «كيف تكون و دَرَسَ النِّحْو».

- ۳- ينصب المفعول معه بالفعل المتقدم عليه أو بشبهه لا بـ «واو» المعية.

۱. أي بمصاحبه غير خالد عنه. ۱- یعنی با مصاحبت کوه و از آن جوانی شنوم.

۲. لأن كل حرف اختص بالاسم ولم يكن كالجزء منه، لم يعمل إلا الجر كحروف الجزء، وإنما قيل «كالجزء»

منه «احترازاً عن «الالف واللام» فإنها اختصت بالاسم ولم تعمل فيه شيئاً لكونها كالجزء منه بدليل تُحَطُّ

العامل لها، نحو: «مررت بالغلام»؛ راجع: ابن عقيل، المبحث مفعول معه.

ما فرقت من كليم (ما) جزئی از آن است

بأدب العربية؛

۹. هرگاه با معنای «مع»، نباشد، مانند: (زید آمد و عمر در پس از او آمد.)

۱۰. هرگاه (راد) پس از چیزی واقع شود که وقوع آن چیز، جز از متعدد برنیاید، مانند: [زید و عمرو با هم دشمنی کردند] زیرا دشمنی، تنها میان دو نفر و بیشتر تحقق می یابد.

۱۱. هرگاه (راد) جمله ای که بشتمل بر فعل یا شبه فعل است، مقدم نشود، مانند: (هر مردی و غم و خصما اش)

۱۸۱. تعیین الواو للعطف في ثلاثة مواضع: واجب است (راد) را عطف بگیریم (رسد جا):

A. إذا لم تكن بمعنى «مع»، نحو: «جاء زيد و عمرو بعدة». ← «اینجا آنکه کلمه ربطده نبرد می توانستیم (واو) را هم عطف

B. إذا وقعت بعد ما لا يتأتى وقوعه إلا من متعدد، نحو: «تخاصم زيد و عمرو». لأن التخاصم لا يكون إلا بين اثنين فما فوق.

C. إذا لم يتقدمها جملة مشتملة على فعل أو شبهه، نحو: «كل رجل و مهنته». ^{عطف}

و (ما و کیف) استفهام، الرجل و مهنته مقرونان ^{عطف}

مثل و کلمه فعل و (ما و کیف) استفهام نیست

پاره‌ی مدال: ۲- به خاطر اینکه هر حرفی که به اسم اختصاص داشته باشد و مانند چیزی از آن نباشد عمل نمی کند مگر حرف جر و کلمه سوره مانند چیزی از آن است به خاطر اینکه خواسته احتراز کند از (ال)، و (ال) اختصاص به اسم دارد و عمل نمی کند چیزی به خاطر اینکه کلمه کلمه ممکن است این قطار را ایجاد کند که عمل می کند در آن.

حرف جزئی از اسم: (ال) الرجل

درسته (با) به تنهایی می تواند بیاید معنادار ولی اینجا چیزی از اسم است.

بِرَجُلٍ

کالجزء (عامل می باشد)

و الجبل غیر عامل (واد) معیت نه چیزی از اسم محسوب می شود، نه کالجزء است.

مبادئ العوبية / ج ۲

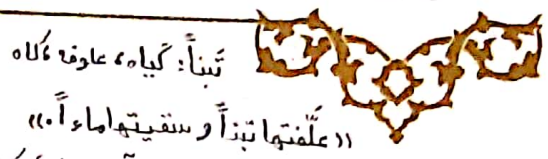
- ۱. هرگاه پیش از «واو» فعل یا شبه فعلی بیاید که آن فعل یا شبه فعل با «واو» در مسطور مشترک باشد در مفعول ۱۲۰ (یعنی آنچه ما به آن صلاحیت اشتراک در ماقبل آن را نداشته باشیم) مانند: [برادرت با صبح] مسافرت کرد. و [او با شب مسافرت است] با ظار اینها ممکن نیست سفر را به صبح و شب نسبت داد.
- ۲. هرگاه واقع شود مفعول ۱۲۰ به دنبال یک ضمیر متصل که مؤکد شده باشد با یک ضمیر منفصل بعدش به خاطر اینکه عطف بر ضمیر متصل جایز نیست در مسیح ترین حالت مگر با علامه انداختن (این صورت مگر گویند: من در برادرت مسافرت کردم) و در روز گذشته من و برادرت مسافرت کردیم.
- ۳. هرگاه «واو» بعد از ضمیر مجرور واقع شود، مانند: (با برادرتان برای سلام کردن) برای اینکه عطف بر ضمیر مجرور جایز نیست بدون اعاده حرف جر حتی اگر فاصله بیافتد بین آنها.

فوائد:

۱. هرگاه مشارکت میان دو معطوف (معطوف و معطوف علیه) در فعل و متبع باشد، نصب بر عطف مستمع است. مانند: در دیوان را عاونه دارم و آب سردی زیرا صحیح است گفته شود «عَلَفْتُ الدَّابَّةَ تَبْنًا» اما گفته نمی شود: «عَلَفْتُهَا مَاءً» و از این رو واجب است که «مَاءً» منصوب به فعل مقرر باشد (یعنی «سَقَيْتُهَا مَاءً») بلا اگر فعل «عَلَفْتُهَا» در برادرتان معنای (رألتها) در قدمت لها باشد صحیح است نصب آن بنا بر عطف بدون هیچین.

درس ۶۹

المفعول معه (۲)



تَبْنًا: گیاه، عاونه، کلاه

«عَلَفْتُهَا تَبْنًا وَ سَقَيْتُهَا مَاءً أ.»

[علف خوراندم بهش و با آب سیرابش کردم]

[عَلَفْتُهَا: هم برای خوراک و هم برای نوشیدن به کار می رود]

۱۸۲. متى يمتنع العطف بـ «الواو» فيتحتّم النصب؟

غير منفصل

۱۸۲. يمتنع العطف بـ «الواو» في ثلاثة مواضع:

- ۱. إذا تقدّم «الواو» فعلٌ أو شبهه مما لا يصلح أن يشترك فيه ما بعدها، نحو: «سافر أخوك و الصبح» و «هو مسافر و الليل» لأنه لا يمكن أن ينسب السفر إلى الصباح و الليل. وادعيت مفعول مع فعل و ما عطف به و مستتر
- ۲. إذا وقعت اثر ضمير متصل غير مؤكّد بالضمير المنفصل، نحو: «سافر أخاك و جئت» وادعيت مفعول مع ضمير متصل غير مؤكّد بالضمير المنفصل
- ۳. «جئت و إياه»، لأنّ العطف على الضمير المرفوع المتصل لا يجوز في الأصح إلا مع الفصل فتقول عندئذ «سافر أنا أخوك» و «سافر يوم الأحد أخوك». وادعيت مفعول مع ضمير متصل

۳. إذا وقعت اثر ضمير جرّ، نحو: «سلمت عليه و إخوته» لأنّ العطف على ضمير الجزّ لا يجوز بدون إعادة الجارّ ولو فصل بينهما. وادعيت مفعول مع ضمير متصل

فوائد: فعل «عَلَفْتُهَا» هم برای خوراک و هم برای نوشیدن به کار می رود.

- ۱. يمتنع النصب على العطف إذا انتفت المشاركة بين المعطوفين في الفعل كقوله: «عَلَفْتُهَا تَبْنًا و ماءً بارداً» لأنه يقال: «عَلَفْتُ الدَّابَّةَ تَبْنًا» و لا يقال: «عَلَفْتُهَا مَاءً»، فمَاءٌ منصوبٌ على المعية أو على إضمار فعل يليق به و التقدير: «عَلَفْتُهَا تَبْنًا و سَقَيْتُهَا مَاءً». نعم إذا ضمن «عَلَفْتُهَا» معنى «أَنْتَلْتُهَا» أو «قَدِمْتُ لَهَا» فيصح النصب على العطف أيضاً.
- ۲. متى أمكن العطف بغير ضعف كان أولى بالنصب لأنه الأصل في هذه «الواو».
- ۳. هرگاه امکان داشته باشد که ما بدون هیچ نقصی عطف انجام دهیم، عطف کردن تنها پسندیده تر است به خاطر اینکه اصل در دوان برای عطف کردن است نه برای معیت.

جایز در عربی است

تمرين: المفعول معه

١. مِيزِبِين «واو» المِعية و «واو» العطف:
١. فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ ^{معيت} وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً. (يونس، ٧١)
٢. وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ ^{مبهور} وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ. (الحشر، ٩)
٣. وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ ^{تأكل} وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ. (البقرة، ٣٥)
٤. الإمام علي ^{عليه السلام}: يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ ^{معيت} وَ مَصَادِقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ!
٥. كَيْفَ حَالِكَ ^{معيت} وَالْحَوَادِثِ.
٦. سَافَرْتُ إِلَى الشَّامِ ^{عطف} أَنَا وَأَخْوَاكَ.
٧. مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ^{معيت} وَإِيَّاهُ ^{معيت} وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ^{معيت} وَجَمِيعَ إِخْوَتِهِ.
٨. رَأَيْتُكَ أَنْتَ ^{عطف} وَصَاحِبَنَا مَاشِيَيْنَ عَلَى شَاطِئِ دَجْلَةَ.
٩. كُنْ أَنْتَ ^{عطف} وَابْنُ عَمِّكَ مُتَوَافِقَيْنِ.

۱۸۳. حال، وصف نكرة منصوبة مشتقة است که برای بیان هیئت صاحب حال، در هنگام صدور فعل، پس از تمام شدن سخن، واقع می شود. مانند: «فرمانده از جنگ برگشت» در حالی که پیروز بود.

فائده: مراد از وقوع حال پس از تمام شدن سخن آن است که حال، پس از جمله ای می آید که از جهت ترکیب کلام، از آن پس نیاز است به جهت معنی زیرا در بسیاری از مواقع، حال برای اتمام معنای جمله، لازم است. بنابراین «ظافراً» در سؤال یا ریشه حال است که زیرا بعد از پایان یافتن جمله جمله آمده است، اما از نظر معنا، جمله بی نیاز از حال نیست، و «ظافراً» نکره مستق و بیانگر هیئت صاحب حال است (بیان کننده هیئتی است که در واقع دارد). یعنی «قائد»، در حال بازگشتن از جنگ است.

۱۸۳. صاحب حال فاعل یا مفعول یا مجرور است، مانند: (ایستاد معلم در حالی که سخنانش می کرد، در بین مردم)، (تونسیدم آب را در حالی که زلال بود) [در کرد سرا آمدن دوست در حالی که غنیمت جمع کرده بود و صبیح و سالم بود]، (لذت بخش برای من ساعتاً کلام در حالی که فصیح باشد).

فوائد: ۱. مرفعی نمی کند که صاحب حال، مجرور به حرف باشد، مانند: (بع زید بر ذورم در حالی که اسبی تیز رو سوار بود) و یا مجرور به مضاف باشد. با این تفاوت که حال از مضاف الیه آورده نمی شود مگر آن که مضاف، مصدر و یا مفعول یا فعل که مانند فعل عمل می کند، مانند: (خوشحال شدم و در آن برادرت در حالی که گوشه بود)، (این ادب کننده دانش آموز در حالی که خطا کار است).

الدرس ۷۰

الحال (۱)



نکته: حال وصفی است که همیشه منصوب است.

۱۸۳. ماهی الحال؟

۱۸۴. ماذا يكون صاحب الحال؟

۱۸۵. هل يأتي صاحب الحال نكرة؟ آیا زواله نکره واقع می شود.

(قبلاً وصف بر اینجاء اوصاف آن را بیان می کند)

اسم فاعل، اسم مفعول

۱۸۳. الحال وصف نكرة منصوبة مشتقة واقعة بعد تمام الكلام تبين هيئة صاحبها عند صدور الفعل، نحو: «عاد القائد من الحرب ظافراً» مع نكرة، مشتق (اسم فاعل)، بعد از تمام شدن کلام آورده

فائده: المراد بوقوع الحال بعد تمام الكلام ورودها بعد جملة مستغنية عنها من جهة

تركيب الكلام لا من جهة المعنى إذ كثيراً ما تكون الحال لازمة لإتمام معنى الجملة. ف

«ظافراً» في المثل حال لأنها وقعت بعد أن تم تركيب الجملة الفعلية ولا يستغنى عنها

من جهة المعنى وهي نكرة مشتقة مبينة الهيئة التي كان عليها صاحب الحال أي

القائد في حال عودته من الحرب.

۱۸۴. صاحب الحال لا يكون إلا فاعلاً أو مفعولاً أو مجروراً، نحو: «وقف العالم خاطباً في القوم» و «شرب الماء صافياً» و «سرتني قدوم الصديق غانماً» و «يلد لي صوغ الكلام فصيحاً».

نکته: مرفعی ندارد که اضافه معنوی باشد یا لفظی.

فوائد: ۱. و لا فرق بين أن يكون صاحب الحال مجروراً بالحرف، نحو: «مررت بزید

راكباً جواداً» أو بالمضاف؛ غير أن الحال لا تأتي عن المضاف إليه إلا إذا كان المضاف

نکته: «الركب جواداً» به معنای اسب بگرم و تقدس مفعول به برای راکب دارد.

الرکب معنای بخشنده باشد و تقدس حال دارد.

مبادئ العربية

حال است، چون اسم فاعل متعدی است و ماضی (صوت) مستتر است.

اگر چنین نباشد یعنی مضاف (مصدر یا وصف) نباشد، ذوالحال نمی تواند مضاف الیه واقع شود مگر آنکه مضاف جزئی از مضاف الیه باشد.
 یا باشد جزئی از مضاف الیه باشد.

مصدر یا وصف مضاف الیه
 مصدر مضاف الیه دال و منصوب مبتدا (اسم فاعل)
 مفعول به برای موجب دال
 «فرحت بدرس اخیک مجتهداً» ۱ «هذا مؤذنب» خبر مفعول مبتدئ
 «هذا مؤذنب» مبتدا تا باشد (هو) مستتر
 مضاف الیه و ذوالحال فعل و فاعل مفعول به مضاف ذوالحال
 «فإن لم یکن كذلك إمتنعت المسألة ما لم یکن المضاف جزءاً من المضاف الیه»
 «و نزعنا ما فی صدورهم من غل إخواناً» او کجزء منه فی صحة
 الاستغناء بالمضاف الیه عنه، نحو: «ثم أوحینا الیک أن اتبع مله ابراهیم حنیفاً»
 مضاف و مضاف الیه مضاف ذوالحال مفعول جار مجرور مفعول
 مفعول و فاعل جار مجرور مفعول دال
 مفعول و مفعول جار مجرور مفعول

۱۸۵- یُشترط فی صاحب الحال أن یكون معرفة لأنه محكوم علیه و المحكوم علیه یجب أن یكون معلوماً لیکون من الحكم فائدة.

فائدة: وقد یأتي نكرة لمسوغات هي مسوغات الابتداء بالنكرة نفسها فكما تقول: «فی الدار رجل» تقول: «جاءنی ركباً رجل». و كما تقول: «رجل کریم فی الدار» تقول: «أتی رجل کریم مبتسماً»
 مبتدای مفعول به فاعل مفعول به مفعول به مفعول به
 مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به
 مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به
 مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به
 مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۱۸۵- شرط در صاحب حال این است که معرفه باشد، به خاطر این که ذوالحال محکوم علیها است (یعنی مثل مستداس مانزه) و محکوم علیه واجب است که شناخته شده باشد تا این که فایده ای داشته باشد از حکم بهیم.

فائدة: گاهی اوقات ذوالحال به صورت نکره می آید و آن مسوغات همان چیزهایی هستند که در مورد ابتداء نکره جایز بودند.

مبادئ العربية / ج ۲
 ۲۰۱

۱۸۶- الأصل في الحال أن تكون نكرة مشتقة بالياء، معرمة یا جاءه بیا یاء، یا نكرة مشتقة تأویل من شذوذ ما نند: «فرستاده تنها آمد» یعنی منفراً
 و در کسری که در صلاحتی (هو طلب کرد معلم را در حالی که می گوشید) یعنی جتهد او در تکلم کردیم با او (هان با هان) یعنی متشانهین
 ۱۸۷- هرگاه اسم جامد بر هیئت دلالت کند می تواند حال واقع شود، و تفاوتش نیست میان آنکه مؤول به مشتق باشد مثل: «در زید جمله کرد» یعنی در حالی که شجاع بود
 یا مؤول به مشتق باشد ما نند: «انگشتی را در حالی که از طلا بود» در انگشت کرده

۱۸۹- جامد غیر مؤول به مشتق در شش مورد به صورت حال می آید:

- ۱- هرگاه حال موصوف باشد مانند: (آغلاه برای او بشتری کامل نایاب شد)
- ۲- هرگاه بر معرر دلالت کند مانند: (زمان انسی در حالی که چهار روز است فرار است)
- ۳- هرگاه نوع مباحث را بیان کند مانند: (ساعت را در حالی که از نقره بود خریدم)
- ۴- هرگاه حال فرم بر صاحب حال باشد مانند: (آهن را) در حالی که شمشیر شده و درختان را قطع می کنند در حالی که چوب هایش را قطع می کنند)
- ۵- هرگاه بر اصالت دلالت کند مانند: (می بر سید چیزی را که ترا سیده شده در حالی که از سندی)

۶۷۱- درس ۶۷۱- هرگاه بر حالتی که در آن برتری است دلالت کند ما نند: (زید در حالی که جوان است بهتر از دست در

حالی که نوجوان است)



الحال (۲)

۱۸۶. هل تأتي الحال معرفة؟

۱۸۷. هل تأتي الحال جامدة؟

۱۸۸. في كم موضعاً يأتي الجامد المؤول بالمشتق حالاً؟

۱۸۹. في كم موضعاً يأتي الجامد غير المؤول بالمشتق حالاً؟

تأویل می شود

۱۸۶- الأصل في الحال أن تكون نكرة مشتقة وإذا وُرِدَتْ معرفة أو جامدة أولت بالنكرة

المشتقة، نحو: «جاء الرسول وحده» أي منفرداً و «طلب الدارس العلم جهده» أي

مجتهداً و «كلمته فإه إلى في» أي متشابهين. ^{شفاهی} ^{اسم جامد معرفه} ^{در طرفه است به باب برده شده است}

۱۸۷- إذا دلّ الجامد على هيئة صحّ أن يقع حالاً، ولا فرق بين أن يكون مؤولاً بالمشتق،

مثل: «كزید أسداً» أي شجاعاً. أو غير مؤول، نحو: «لبست خاتمي ذهباً».

۱۸۸. إنّ الجامد المؤول بالمشتق يأتي حالاً في خمسة مواضع:

۱۸۸- اسم جامد مؤول به مشتق در پنج مورد به صورت حال می آید: ۱- هرگاه بر تنبیی دلالت کند. ۲- بر ترتیب دلالت کند. ۳- محافذا

۱۸۹- إنّ الجامد غير المؤول بالمشتق يأتي حالاً في ستة مواضع:

۱- إذا كانت الحال موصوفة، نحو: «فتمثل لها بشراً سوياً» بشرّاً، چون موصوف واقع شده پس تواند به تأویل مشتق بود

۲- إذا دلت على عدد، نحو: «جاء وقت الأتس أربعة أيام» چون بر عدد دلالت می کند پس تواند به تأویل مشتق بود

۳- إذا كانت نوعاً لصاحبها، نحو: «اشتريت الساعة فضة» وقتش درمی تواند بگذرد: چنانچه مشتق مفعول فی

ذو الحال حال

هنا من حال نوعی از ذوالحال باشد

مبادئ العربية / ۱

۱. مضره های منصوب، جمالت: [در ضمن در حالی که سواره بود آمد] و [در حالی که ناآهنگان طلوع کرد] و [در حالی که شکریا بی او را کشتیم] بهتر است حال مؤول بر وقت جسد سب شود.

۲. گاهی حال برخلاف مکش به طور لازم زناست، می آید و این، در حالی جامد است که تأویل به مشتق نمی شود مانند [میرزا خرد کو مهار در حالی که خانه است برایشان] و [این لباس توسط در حالی که از پارچه می ریا است] و یا هرگاه حال، تأکید کننده عاملش یا تأکید کننده مضمون جمله ای باشد که پیش از حال قرار گرفته است. مانند: [زید در حالی که روس گردان بود، پشت کرد] و [این برادر توسط در حالی که با اعطای است] و یا هرگاه عامل حال بر تجدد صاحب دلالت کند. مانند: [انسان آفریده شد در حالی که ضعیف است] [حال در این] [حال جامد]

- ۴. إذا كانت فرعاً له، نحو: «تصوغون الحديد سيفاً و تقطعون الأشجار أخشاباً» حال فرعی بر ذوالحال شده نیاز به فعل و فاعل مفعول به ۲. عطف بران فعل و فاعل مفعول به ۱. قبول به از آنجا که تأویل مشتق بر آن نوارده.
- ۵. إذا دلت على أصالة، نحو: «تعبدون من نحت رخاماً» أي الذي أصله من رخام. چون دلالت می کند بر حقیقت هویت ذوالحال مبتداً بر حال جامد (ماهیت آن چیز که تراشیده شده)
- ۶. إذا دلت على حالة فيها تفضيل، نحو: «زيد فتى أحسن منه غلاماً» ۱. حال دوم ۲. تفضیل [زید در حالی که جوان است بهتر از بزرگ است که نوجوان]

فوائد:

۱. إن المصادر المنصوبة في قولك: «جاء العدو زكضاً» و «طلع نعتة» و «قتلته صياً» و «زيد عنتره شجاعاً» يرجح أنها أحوال مؤولة بالصفة أي راکضاً و باغتاً و صابراً و شجاعاً. مع مشتق یا صفة یا لفظ
۲. تأتي الحال لازمة على خلاف حكمها وذلك يكون في الجملة التي لا تقول بالمشتق، نحو: «تنحتون الجبال بيوتاً» و «هذا ثوبك ديباجاً». أو إذا كانت مؤكدة لعاملها أو لمضمون الجملة التي قبلها، نحو: «ولني زيد مذبراً» و «هذا أخوك عطوفاً». أو إذا كان عاملها يدل على تجدد صاحبها، نحو: «خلق الإنسان ضعيفاً». عامل ذوالحال چون دلالت می کند بر صاحب حال له می توانیم بگوئیم خلقت یک امر تجدد پذیر است و لفظ به لفظ صورت می گیرد میزبراً = تأکید کننده فعل و کنایه است. (راهم ناعل) مشتق = عطوفاً = اسم مشتق، نکره، منصوب و تأکید کننده مضمون کلام است. از لوازم برادری عطوفت داشتن نسبت به همکار است پس در اینجا می تواند حال و امتح شود.

مهم - فوائد شماره ۲: نکته: با اینکه اصل حال فاصله بودن است یعنی زائداست اما گاهی می تواند لازم باشد.

۱. زمانی که حال جامد غیر مؤول به مشتق باشد.
 ۲. زمانی که حال تأکید کننده عامل یا تأکید کننده مضمون جمله قبل از خودش باشد.
 ۳. زمانی که عامل حال بر تجدد صاحب دلالت کند.

تمرين: الحال

- ميز بين الحال و صاحب الحال و اذكر حالة كل منهما هل هو معرفة أو نكرة أو هو جامد أو مشتق الخ:

١. قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ. (التوبة، ٥٣)
٢. أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طَبَاقًا. (نوح، ١٥)
٣. ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْتَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ. (المالك، ٢)
٤. فَإِذَا قُضِيَتْ الصَّلَاةُ فَادْكُرُوا اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ. (النساء، ١٠٣)
٥. زَيْدٌ شَيْخًا أَحْسَنَ مِنْهُ شَابًا.
دال، واو، ياء، نون، ميم، شين
٦. لَمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ كَرَّ عَلَيَّ أُسْدًا.
دال، واو، ياء، نون، ميم، شين

١٦٠. اصل در حال مفرد بودن است، اما گاهی به صورت جمله یا شبه جمله نیز می آید، زیرا جمله یا شبه جمله در این مقام می تواند جایگزین مفرد شود.

١٦١. هرگاه حال مفرد باشد یا شبه جمله یعنی ظرف یا دار مجرور تنها با ضمیر به صاحب حال ارتباط می یابد، مانند: [شاه آمد در حالی که شعر می خواند]

[امیر آمد در حالی که بیس درها بود و حرکت می کرد بین مویز و کلب]

١٦٢. نامیه، گاهی اوقات در تقدیر موزن ضمیر (محذوف بودن) از ذکر کردن آن بی نیازمان می کند مثل: [یک مرد را دیدم در حالی که یک مثقال از آن یک دینار بوده خریدم]

[ضمیر ضم یک بهانه گفتم را به یک درهم] بنا بر این در تقدیر او پس از آن مبتدا و خبر هستند که بنا بر حال بودن در محل نصب می باشند.

١٦٣. هرگاه حال جمله و اسمیه باشد رابط (وار) یا ضمیر (وار) و ضمیر هر دو با هم است. نیز از اینک ارتباط داشتن حال با رول (واجب در دو موضع است:

١. هرگاه حالی از ضمیری باشد که آن را به مراتب حال ارتباط دهد، مانند: [شب را تا صبح بیدار ماندم] در حالی که مردم خوابیده بودند.

٢. هرگاه جمله که خبری باشد که به مراتب حال برگردد. [یعنی: هرگاه جمله اسمیه بازو الحال شروع بشود] مانند: [سخنران در حالی که ایستاده بود سخن گفت]

الدرس ٧٢



أقسام الحال وارتباطها بصاحبها (١)

١٦٠. ما الأصل في الحال؟

١٦١. بماذا ترتبط الحال بصاحبها إذا كانت مفردة أو شبه جملة؟

١٦٢. بماذا ترتبط الحال إذا كانت جملة اسمية؟

١٦٠. الأصل في الحال الإفراد لكنها تأتي جملة أو شبه جملة لأن كلاً منهما يخلف المفرد في مثل هذا المقام.

١٦١. إذا كانت الحال مفردة أو شبه جملة أي ظرفاً أو مجروراً ارتبطت بالضمير فقط، نحو: «أقبل الشاعر مُنشدًا» و «جاء الأمير بين رجاله» و «سار في موكب»

قائده: قد يُعني تقدير الضمير عن ذكره، نحو: «اشترى اللؤلؤ مثقالاً بدینار». أي مثقالاً منقوشاً و «أبعث البرّ قفيزاً بدینارهم» أي قفيزاً منقوشاً. و ما بعده مُبتداً و خبرٌ مضملي في محل نصب حال.

١٦٢. إذا كانت الحال جملة اسمية ارتبطت بالواو أو بالضمير أو بالواو والضمير معاً، غير أن

ارتباطها بالواو واجب في موضعين: ذوالحال (فاعل) و ضمير تكلم (أنا)

١. إذا خلت من ضمير يربطها بصاحبها، نحو: «سهرت» و «الناس نائمون»

٢. إذا تصدرت بضمير صاحبها، نحو: «تكلم الخطيب» و «هو واقف»

٣. ما در جمله حالی ضمیر در ضمیر، ضمیر هم به ذوالحال بر می آید چون ضمیر در ضمیر جمله حالی آمده واجب است که رابط رول (حالی باشد)

باید در عربی آید

فوائد ۱- همانا تبار درون (روا) این وهم را ایجاد می کند که ما بعد (روا) یک کلام جدید است و جدای از ما قبلیش است. نه اینکه یک معنی باشد که بیان کننده حالت خطیب در حال تکلم باشد.

۲- به این (روا) حالت یا (روا) ابتدائی گفته می شود.

۳- هرگاه جملی حالتی اسمیه تا کی کند یا باشد برای مضمون جمله قبل خورش واجب است این جمله بدون (روا) حالتی بیاید. مانند: (در این حق) تردیدی نیست.

فوائد:

۱. إِنَّ اسْقَاطَ «الواو» يُؤهِمُ أَنْ مَا بَعْدَهَا كَلَامٌ مُسْتَأْنَفٌ مُنْقَطِعٌ عَمَّا قَبْلَهُ لَا وَصْفٌ مُبِينٌ حَالَةَ الْخَطِيبِ وَقْتَ التَّكَلُّمِ.

۲. یقال لهذه الواو «واو» الحال أو «واو» الابتداء.

۳. إذا كانت الجملة الحالَّةُ الاسميَّةُ مؤكدةً لمضمون الجملة السابقة يجب تجریدها

مِنْ «الواو»، نحو: «هذا الحقُّ لا ريبَ فيه» ^{بیتا} ^{خبر یا تثنیة} ^{اسم یا تثنیة} ^{نفس جنس} ^{مبتنی برفتح} ^{محللاً} ^{منسوب} ^{مخروف} ^{خبر یا تثنیة} ^{نفس جنس}

جاء اسماً
حالا ومحللاً منسوب

۱۳۳. هرگاه حال، جمله فعلی ای باشد که فعل آن، ماضی مثبت است، با «واو و قد» ارتباط می یابد، مانند: [آمد رسول و در حالی که شنایان بودند] و آمدن و دروغا و هرگاه جمله دالیه از ضمیر است که به صاحب حال باز می گردند، خالی باشد، واجب است، مانند: [و مقامه مصافحت کرده در حالی که غیر ملامت کرد] فائده: جمله حالیه ای که شروع شده یا فعل ماضی مثبت «مورد از» (قد) می شود به صورت لفظی و تقدیری و در این هنگام خالی از «واو» می شود به خاطر اینکه با حرف عطف یا «واو» عاطفه اشتباه نشود. مانند قول شاعر [یار تو لیزه می اندازد و تکان می دهد مرا همان طوری که گنجشک را تکان می دهد آن قطره ها را با این که او را مطرب کرده است] و باید یا نادر است که «مت» بدون «واو» بیاید، مانند: [در کنار خانه ایستاده بودم در حالی که با او ابرهای باران را نشانه های آن خراب کرده بودم]

۱۳۴. هرگاه حال، جمله فعلی ای باشد که فعل آن، ماضی منفی یا «ما» باشد، «هـ» یا «واو» بدون واجب است، مانند: [مخبران ایستادند در حالی که لب به سخن نگشودند] و [آمد زید در حالی که دور شد طلوع نکرده]

الدرس ۷۳

أقسام الحال وارتباطها بصاحبها (۲)

- ۱۹۳. بماذا ترتبط الحال إذا كانت جملة فعلية مصدرية بفعل ماضٍ مثبت؟
- ۱۹۴. بماذا ترتبط الحال إذا كانت مصدرية بفعل ماضٍ منفي؟
- ۱۹۵. بماذا ترتبط الحال إذا كانت جملة مصدرية بفعل مضارع؟

۱۹۳. إذا كانت الحال جملة فعلية فعلها ماضٍ مثبت ارتبطت بـ «الواو و قد»، نحو: «جاء الرسول و قد أسرع». و ذلك «واجب» إذا «خلت» من ضمير صاحب الحال، نحو: «سافر الرسول و قد طلع الفجر». چون عامل ضمیر نیست که به ذوالحال برگردد بنا بر این واجب که رابط «واو» و «قد» باشد. فائده: قد تجرد الجملة الحالية المصدرة بفعل ماضٍ مثبت من «قد» «ملفوظة فتوى»

مقدرة. و حينئذ تجرد من «الواو» لئلا تلتبس بالعاطفة كقول الشاعر: «وإني لتعروني لذكرك هزة» كما انتفض العصفور بلله القطر

أي «وقد بلله». و ندر ذكر «قد» بدون «الواو» كقول الشاعر:

«وقفت بربع الدار قد غيّر البلي» معارفها و الساريات الهواطل «أي وقد غيّر البلي»

۱۹۴. إذا كانت الحال جملة فعلية فعلها ماضٍ منفي بـ «ما» «وحيث إقترانها» «الواو» فقط، نحو: «وقف الخطيب و ما فاه بينت شفة» و «جاء زيد و ما ظلمت الشمس».

بنت: دفتر
شده: لب
بیم: لب (سخن لغت)

سادس العروبة / ج ۱

١٩٥. هرگاه حال، جمله فعلیه ای باشد که قول آن، مضارع مثبت است، تنها با ضمیر ارتباطی یابد، مانند: [درست پیش آورد، در حالی که مردم مژده می داد] مگر آن که پیش از آن، (قد) باشد که در این صورت، ارتباط آن با (روا) نیز واجب است، مانند: [چرا سرا اذیت می کنید، در حالی که می دانید من فرستاده می خواهم] و هرگاه مضارع، منفی یا (لم) یا (لما) باشد، نظر مختار است که با (روا) و ضمیر، هر دو، ارتباط می یابد، مانند: [ارباب کرم گناکار را در حالی که دلم نبردخت، [چندم میوه را در حالی که هنوز نرسیده] و گاهی می آید با (روا) فقط، مانند: [آمد زید، در حالی که خورشید طلوع نکرد] و هرگاه مضارع منفی به (لا) یا (ما) باشد با ضمیر، با صاحب حال، ارتباط می یابد، مانند: [ایستادم در حالی که توجه ندارم] و [زیارت کردم تو را در حالی که نترسیدم از تو شرم به امیرم]

١٩٥. إذا كانت الحال جملة فعلية فعلها مضارع مثبت ارتبطت بالضمير وحده، نحو:

«أقبل الصديقُ يُبشِّرُ القومَ» ما لم تقع قبلها «قد» فيجب ارتباطها بـ «الواو» أيضاً، نحو: «لم تؤذونني وقد تعلمون أني رسول الله إليكم».

وإذا كان المضارع منفيًا بـ «لم» أو بـ «لما» فالمختار ربطها بـ «الواو» والضمير معاً، نحو:

«أدبْتُ المذنبَ ولم أشفقْ» و «قطفتُ الثمرةَ ولما تُنضجْ» وقد تأتي بواو فقط، نحو:

«جاء زيدٌ ولم تطلع الشمسُ». وإذا كان منفيًا بـ «لا أو ما» ارتبطت بالضمير فقط، نحو:

«قُمْتُ لا أبالي» و «زرتك ما أخاف منك شراً».

تمرین: اقسام الحال و ارتباطها بصاحبها

- بین الجمل الحالية و ما یربطها مع صاحب الحال و هل هذا الارتباط واجب أو جائز:

١. اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ ^{روا} وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ ^{مبتدا} * مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُخَدَّبٍ ^{ذکر}

إِلَّا اسْتَمْعَوْهُ ^{رابطه جریاً دروا} وَ هُمْ يَلْعَنُونَ ^{مبتدا} * لَا هِيَ قَلُوبُهُمْ ^{ضمیر} وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشْرٌ ^{ذکر و معصوم}

مِثْلُكُمْ أَفْتَاتُونَ ^{ضمیر} السَّحَرُونَ ^{ذوالحال} أَنْتُمْ تُمِصُّونَ ^{مبتدا}. (الأنبياء، ١٠-٣) جمله اسبیه رطالیه،

٢. فَكَذَّبَ وَعَصَى * ثُمَّ أَذْبَرَ يَسْعَى. (النازعات، ٢١ و ٢٢)

٣. الإمام عليٌّ ^{عنه السلام}: إني لا أحثكم على طاعة إلا وأسبقكم إليها ولا أنهاكم عن معصية

إلا وأتناهى قبلكم عنها.

٤. أتيتك من بلاد بعيدة وقد أعينني التعب و جهدني الجوع.

٥. هذا كتاب منزل لا ريب فيه ولا غش.

٦. عهدتك ما تصبو وفيك شبيبةً فما لك بعد الشيب صباً متيماً

مبادئ العربية / ج ٤

١. اعلم أن البيانين يجيزون دخول «الواو» وتركها على السواء في كل منفي.

٢. غرر الحكم، ص ٢٨٣.

١٩٨. درسه مورد تأخير حال (از صاحب حال) واجب است :

- 1. هرگاه حال ، محصور باشد ، مانند : [ما نرسلنا ديم بياجران را مگر در حالی که بشارت (هفته اند)]
 - 2. هرگاه حال ، جمله باشد و با واو (با ذوالحال) ارتباط یابد ، مانند : [پس بچها پیش من آمد در حالی که خبر خوشحال کننده ای داشت]
 - 3. هرگاه صاحب حال ، مجرور به مضاف یا مجرور به حرف جر باشد ، مانند : [تعجب کردم از رفتن امیر در حالی که بیاد بود] و [از هندو شتم در حالی که نشسته بود] این مقوم شدن ذوالحال هنگامی است که مجرور به حرف زائد نباشد ، در غیر این صورت ممتنع نیست که حال را مقدم کنند . مانند : [آیا مردی آمد پیش تو در حالی که بیاد بود]
- نایله : منظور اینجا اضافه معنویه است نه لفظیه ، خاطر اینکه صحیح با وجود آن (اضافه لفظیه) مقدم کردن حال بر مضاف الیه (ذوالحال) مانند : [این نوشنده قهوه است (در حالی که مخلوط شده) این استعمال که پیش من آید]

الدرس ٧٥



مرتبة الحال وصاحبها وعاملها (٢)

١٩٨. متى يجب تأخير الحال ؟

١٩٩. كم قسماً عامل الحال ؟

«صاحب حال + حال»

١٩٨- يجب تأخير الحال في ثلاثة مواضع :

معرفه است

ذوالحال

حال

1. إذا كانت محصوراً فيها، نحو: «ما نرسل الرُّسُلَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ».

2. إذا كانت جملة مرتبطة بالواو، نحو: «جاءني الغلامُ وهو يحملُ البشْرَى».

3. إذا كان صاحبها مجروراً بالمضاف أو بالحرف، نحو: «عجبتُ من ذهابِ الأميرِ».

فاعل برای نهاد

صاحب حال مجرور به مضاف

بشارت

جمله حالیه خبر

ذوالحال

متنا

حال «ماشيًا» و «مررتُ بهندٍ جالسةً»، هذا إذا لم يكن مجروراً بحرف زائد، وإلا فلا يمتنع

صاحب حال مجرور به حرف

حال

تقديمها، نحو: «هل جاءك ماشياً من رجلٍ لك ذوالحال مجرور به حرف جر زائد»

فوائد : ١. المراد هنا بالإضافة المعنوية غير اللفظية لأن هذه يصح معها تقديم الحال

ذوالحال

على المضاف إليه، نحو: «هذا شاربٌ ممزوجةُ القهوة»، والأصل «هذا شاربٌ القهوة»

صنداً خبر

مضاف الیه شاربٌ

مفعول به شاربٌ (مضاف الیه)

اشتمالاً مجرور

اشتمالاً لفظياً

ممنزوجةٌ وهو قليل الاستعمال.

حال از جمله

این جمله صحیح است چون متنا و ما از اضافه را ضافه لفظیه است ، نه اضافه معنویه .

الذوالحال مضاف الیه یا مجرور باشد ، حال بر آن مقدم می شود . (متنطوراً اضافه ، اضافه لفظیه است .)

١. أما تقديم الحال على المجرور بالحرف فإن كثيراً من النحاة يجيزونه لوروده في السماع لكثته مخصوص بالشعر فمن ذلك قول الشاعر:

إذا المرء أعيشه المروءة ناشئاً فمطلبها كهلاً عليه شديدٌ

أي فمطلبها عليه في حال كهولته. وأما نحو قوله تعالى: «وما أرسلناك إلا كافةً للناس» فكافةٌ حالٌ من الكاف في «أرسلناك» والهاء للمبالغة. أي لتكلفت الناس عن الكفر والمعاصي.

بإحدى العربية /

غير انك؟ حال مقدمه هي بشود بر عاملان و جوباً هتلا هي که حال از اسمهايي باشد که مدارات طلب است، مانند: (بر ابرت چو بازلشت) و اين تقدم جابز است زماني که عامل فعل متصرف يا مشتق نميزد افضل تفضيل باشد، مانند: (دردار کند آرد در حال که تمام باشد) و در اثر آمدن در حال که واجب است که حال از عامل در چند مورد مؤخر باشد:

1. اين که عامل فعل جابز باشد که هي نفسيه متصرف نباشد و دل فعل تعجب، مانند: (زير چه نيکوست در حال که مي شنود)
2. اگر عامل اسم تفضيل باشد. مانند: (زير فصيح ترين مردم است در حال که خطيب)
3. هر گاه عامل اسم فعل باشد. مانند: (غرو زيبا در حال که با سرعت هستي)
4. عامل در برابر زنده، معنای فعل باشد اما حرف فعل زنده باشد، مانند: (اين زيباست در حال که پيش مي آيد)

الدرس ٧٦



مرتبة الحال وصاحبها و عاملها (٣)

مرتبة الحال وصاحب الحال و عامل الحال

٢٠٠. ما هي مرتبة الحال مع عاملها؟
٢٠١. متى يجوز حذف عامل الحال؟
٢٠٢. متى يجب حذف عامل الحال قياساً؟

٢٠٠. حقُّ الحال أن تتأخّر عن عاملها. كعلم حال، أن است که از عامل خود مؤخر شود.
 مدارات طلب باشد و دل، اسم استفهام و بشرط فعل (عامل) في زوا الحال
 غير أنها تتقدّم عليه وجوباً إذا كان لها صدر الكلام، نحو: «كيف عاد أخوك».
 حال مستتر
 و جوازاً إذا كان العامل فعلاً متصرفاً أو صفة غير «أفعل» التفضيل، نحو: «باسمًا قدّم الزائر» و «ريثاً أخوك محبوبس»
 صاحب حال مبتداً عامل (غير متصرف مطلق) فعل متصرف
 حال از ضمير مستتر (هو) اسم مفعول و نائب فاعل ضمير مستتر (هو)

يجب تأخير الحال عن عاملها في مسائل:
 1. أن يكون العامل فعلاً جامداً لا تتصرف في نفسه كأفعل التعجب، نحو: «يا أحسن زيداً مبتسماً».
 مبتداً خبر فعل تعجب و نائب فاعل مستتر

2. أن يكون اسم تفضيل، نحو: «زيد أفصح الناس خطيباً».
 مبتداً خبر اسم فعل و نائب فاعل أنت مستتر

3. أن يكون اسم فعل، نحو: «نزال مسرعاً».
 حال مؤخر

4. أن يكون متضمناً معنى الفعل دون حروفه كاسم الإشارة، نحو: «هذا زيد مقبلاً»
 ما لا يعنونى معناه أو ضمير اليه مستتر

١. يستثنى من ذلك ما كان «أفعل التفضيل» فيه عاملاً في حالين لصاحبين قد فضل أحدهما على الآخر فتقدم الحال الأولى منها خوف اللبس، نحو: «زيد ماشياً أسرع من عمرو راكباً» و «هذا يسراً طيب رطباً».

مبادئ العربية / ٢١٣

5. عامل تأكيدي كقوله حال بالشد - جائزاً : (وَأَمَّا مُدْبِرًا) به خاطر اینکه تأكيدي كقوله بايلا بعد از تأكيدي مؤنونه بيايد.

عائدة : مستمع است مقدم كردن حال بر عاملش در همه مواردی كه واجب در آن موارد حال بايلا مؤخر شود از صاحب حال (ذو الحال) پس رجوع كنيده آنجا.
201. جايز كه عامل حذف شود هرگاه دليلي بر آن حالات كند مانند اين سخن تو براي كسي كه قصد سفر دارد، مي گويد: (سالمياً) يعني (سفر كن در دالي كه سلامت) و مانند كذا (راكباً) براي كسي كه به تومي گويد: (و چگونه آمدی؟)

عامل حال تابع متبوع
5. أن يكون مؤكداً بالحال، نحو: «وَلَيْ مُدْبِرًا» لَأَنَّ الْمُؤَكَّدَ بَعْدَ الْمُؤَكَّدِ.

فائدة : يمتنع تقديم الحال على عاملها في جميع المواضع التي يجب فيها تأخيرها عن صاحبها، فراجعها. ص 211 شماره 198

201. يجوز حذف عامل الحال إذا دلّ عليه دليل كقولك لقاصد السفر «سالمياً» أي سِر سالمياً. و كقولك «راكباً» لمن قال لك «كيف جئت». [كيف جئت؟ حيث ركباً] عامل محذوف حال عامل محذوف

202. يجب حذف عامل الحال قياساً في ثلاث صور: حذف عامل درسه معورت به طور قياسي واجب است: زمان كه حال جا نشين خبر باشد.
A في الحال السادة مسد الخبر، نحو: «ضربي العبد مسيئاً». حاصل حال (زمن من بنده را در حالى كه لايى كرده باشم حاصل مى شود)
B في الحال المؤكدة لمضمون الجملة، نحو: «زيد أبوك عطوفاً». حاصل حال (زيد پدر تو است در حالى كه باء اطفه است) والم كه تأكيدي كنده مضمون جمله است.
C في ماذكر للتوبيخ، نحو: «أرمتكلماً وقد سير بالنعش». حاصل حال (آيا صحبت من كنى در حالى كه جنازه برده مى شود) تفقد وادائيه جمله حاله

فوائد:

1. ويحذف أيضاً قياساً في الحال التي يتبين فيها زيادة في المقدار أو نقص فيه، نحو: «تصدق بدينار فصاعداً» و «اشتر بدرهم فسافلاً» و التقدير «فاذهب بالعدد صاعداً» و «انحط بالمشتري به سافلاً».

2. ويحذف سماعاً في غير ذلك، نحو: «هنياً بك» أي ثبت لك الخير هنياً. حاصل حال محذوف

فوائد

1. همچنين عامل حال كه بايلا به طور قياسي حذف مى شود، و آن، در دالي است كه بيان كنده زياديا كم شدن مقدار باشد. مانند: (يك دينار به بالا صدقه بده) و (يك درهم و كتر بخور) و در تقدير جين است:
2. در غير اين موارد عامل حال به طور قياسي حذف مى شود، مانند: (گوارا با دبرتو) يعنى (خير براي تو محقق شد در حالى كه گواراى تو است)

مبادئ العربية

1. وهي الحال الواقعة بعد جملة معقودة من اسمين معرفتين جامدين لبيان يقين أو فخر أو تعظيم، ففي المثال، العامل المقدر «أحقه» إذا كان لبيان «اليقين»، و «أفتخر» إذا كان لبيان «الفخر» و «أعظم» إذا كان لإزادة «التعظيم».

۳- التمييز نكرة جامدة است كإبهام ما قبلها را برطرف می‌کنند، مانند: [نزد من یک رطل روغن است] و [تاجر از نظر امانت داری، شهرت بانتم
 + فوائد: ۱- «زیتاً»، جنس «رطل»، روشن می‌کند و اجناس دیگر را قبی می‌کند. «امانة» نوع اشتها و سبب آن را روشن می‌کند، که آن امانت داری است نه مال
 و کرامت. نوع اول را تمييز مفرد می‌نامند زیرا ابهام اسم مفرد را برطرف کرده است و دو می را تمييز نسبت می‌نامند، زیرا ابهام حاصل از نسبت شهرت
 با تاجر را که مبهم است، برطرف می‌کند.

۲- حال و تمييز (در چند مورد) با هم متفق هستند: هر دو اسم اند، هر دو نکره اند، هر دو غیر کن هستند، هر دو منصوب اند، هر دو برطرف کننده ابهام اند.
 و در سه مورد با هم اختلاف دارند:

أ. حال با صورت جمله و ظرف می‌آید اما تمييز جز اسم نمی‌تواند باشد.

ب. حال بیان کننده هیئت است ولی تمييز بیان کننده ذات است.

ج. حق حال مشتق بودن است اما حق تمييز جامع بودن است.

الدرس ۷۷



التمييز

۱. تَمْيِيزُ الْمَفْرُودِ وَ تَمْيِيزُ النَّسَبِ

تمييز مفرد و تمييز نسبت

۲۰۳. ما هو التمييز؟

۲۰۴. في كم موضعاً يقع تمييز المفرد؟

۲۰۵. كم وجهاً للاسم الواقع بعد أسماء المقادير؟

تمييز مفرد

۲۰۳- التمييز نكرة جامدة تزيل إبهام ما قبلها، نحو: «عندي رطلٌ زيتاً» و «اشتهر التاجرُ

أمانة» ^{تمييز نسبت} زیرا ابهام موجوده در جمله قبل را برطرف می‌کند.

+ فوائد:

۱. فـ «زيتاً» أوضح جنس الرطل نافياً كونه من أجناس أخرى. و «أمانة» أوضحت نوع
 الاشتهار و سببهُ و هو «الأمانة» لا المال و لا الكرم. و يسمّى الأوّل تمييز مفرد لأنه يبين
 إبهام الاسم المفرد المذكور. و الثاني تمييز نسبة لأنه يبين الإبهام الحاصل عن نسبة
 الاشتهار إلى التاجر بوجه الإجمال.

۲- يتفق الحال و التمييز في أنّهما اسمان ^۲ نكرتان ^۳ فضلتان ^۴ منصوبتان ^۵ رافعتان ^۶ للإبهام و
 يفتقران في ثلاثة أمور:

أ. تجيء الحال جملة و ظرفاً و التمييز لا يكون إلا اسماً.

ب. الحال مُبَيِّنَةٌ للهيئات و التمييز للذوات.

۱. مساحت، مانند: [این یک ذراع، از زمین است.] - وزن، مانند: [نزد من یک رطل از عسل است.] - پیمانه، مانند: [به فقیر یک مد از لذت دارم.]
 به این سه اسماء مقادیر گفته می شود.
 - عدد و قسم است: صریح، مانند: [نزد من سی قلم است.] - کنایه، مانند: [چند سطر نوشتی.]

ج. حق الحال الاشتقاق و حق التمييز الجمود.

۲۰۴. تمییز المفرد يقع في أربعة مواضع: تمييز مفرد در چهار مورد واقع می شود:
 ۱. المساحة، نحو: «هذا ذراع أرضاً». و الوزن، نحو: «عندي رطل عسلًا». و الكيل، نحو: «أعطيت الفقير مئداً قمحاً». و يقال لها أسماء المقادير.
 ۲. العدد و هو قسمان: صریح، نحو: «عندي ثلاثون قلماً» و کنایه، نحو: «کم سطرًا»
 اسم عدد تمييز اسم استفهام
 کتبت.»

۲۰۵. للاسم الواقع بعد أسماء المقادير أربعة أوجه: النصب على التمييز و الجر بالمضاف
 أو بـ «من» و الرفع على البدلية، نحو: «عندي رطل زيتاً أو رطل من زيت أو رطل زيت».
 و قس عليه. اسمی که بعد از اسماء مقادیر واقع می شود، چهار صورت دارد: ۱- نصب بنا بر تمييز
 ۲- جری مضاف ۳- جری (من) ۴- رفع بنا بر بدل بودن. و بر این قیاس.
 * فوائد:

۱. يلحق بأسماء المقادير في نصب التمييز كل ما دل على مماثلة أو مغايرة، نحو: «من لنا بمثلك بطلاً» و «ما لنا غيرك سنداً». أو كان متفرعاً من مميّزه، نحو: «لي خاتم ذهباً».
 ملحوظ به اسماء مقادير ملحوظ به اسماء مقادير
 تمييز تمييز
۲. مميّز العدد ينصب مفرداً مع «أحد عشر و تسعة و تسعين» و ما بينهما و يجر بالمضاف
 مجموعاً مع «الثلاثة و العشرة» و ما بينهما، و مفرداً مع «المائة و الألف».

* فوائد:

- ۱- هر اسمی که بر مماثلت و مغایرت دلالت دارد، از جهت نصب تمييز به اسماء مقادیر ملحق می شود، مانند: (چه کسی برای ما از نظر پهلووانی همانند تو هست؟) و برای ما غیر از تو پشتیبانی نیست.) یا فرم بر مميّز خود باشد [یعنی کلمه ای که فرم برای کلمه ی بعد از خود است] مانند: (من انگشتری از طلا دارم.)
- ۲- تمييز عدد را می توان به سه قسم تقسیم کرد: الف) تمييز عدد (لا) تا (۹۹) به صورت مفرد و منصوب می آید. مانند: «عندي أكثر عشر رجلاً»
 ب) تمييز عدد های (۱۰) تا (۹۰) به صورت جمع و مجرور به مضاف است. «عندي ثلثة رجال»
 ج) تمييز عدد (۱۰۰) و (۱۰۰۰) به صورت مفرد و مجرور می آید. «عندي مائة دينار و ألف درهم»

مبادئ العربية ج ۴

۱. وقد يتعكسان فتأتي الحال جامدة غير مفسرة بالمشتق، نحو: «هذا مالك ذهباً» و يأتي التمييز مشتقاً
 «لله ذره فارساً» و ذلك غير قياسي.
 ا. لاهه به عکس می شوند و حال به صورت جا مد و غیر مفسره به مشتق می آید، مانند: «هذا مالك ذهباً» و تمييز به صورت مشتق
 می آید، مانند: «لله ذره فارساً»، و این مورد قیاسی نیست.

تمرين: تمييز المفرد و تمييز النسبة

١. مَيِّز تَمييز المفرد من تَمييز النسبة:
 ١. وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا. (العنكبوت، ١٤).
تمييز مفرد ومجرد
 ٢. إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. (التوبة، ٨٠).
تمييز مفرد ومجرد
 ٣. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَآمَنُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ أَفْنَدَى بِهِ. (آل عمران، ٩١).
 ٤. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. (الزلزلة، ٧).
 ٥. قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا. (مريم، ٤٠).
 ٦. أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفْرًا. (الكهف، ٣٤).
تمييز نسبت تمييزاً

٢. اشكل المميّز في الجمل الآتية و اذكر نوعه و سبب شكله:

١. لي جبة (خرّ).
٢. أكرم بأخيك (أخ). أخوياً تمييزاً
٣. مرّقنا الثوب (قطع). مقل تعلقب تمييزاً
٤. غرسوا الأرض (شجر).
٥. أما تملكون ثقل ذرّة (فضّة).
٦. فقت (فرع) و طبّت (أصل).
٧. ما في السماء قدر راحة (سحاب).
٨. تصببت أبداننا (عرق) في الصيف.
عرقاً: تمييزاً

فوائد - ١. هرگاه بین (کم) و تمیز آن فعل متعدی ماضی شده و واجب است «وثن» بر آن افزوده شود [تا با حذف فعل استثناء نشود]

٢. هرگاه حرف جر بر (کم) استخفامیه وارد شده و نصب متمیز آن بنا بر تمیز جایز و مختار است، و جر تمیز یا (وثن) مقدر نیز جایز است، مانند: (این کتاب را به چند درهم خریدی؟)

٣. هرگاه تریغ بر حذف دلالت کند حذف تمیز (کم) استخفامیه جایز است، مانند: (در این تو چند درهم است؟)

٤. (کم) استخفامیه در محل رفع بنا بر ابتدائیت است، هرگاه پس از آن فعلی واقع شود مانند: [چند بزرگ در شهر است؟] یا واقع شود بعد از آن فعل لازم.

مانند: (چند را شنیدم؟) امروز چشمش به نیل بانهاست (روشن شد؟) و یا بعد از (کم) فعل متعدی واقع شود که به فسر آن مشغول شده باشد، مانند: (چند کتاب مطالعه کردی؟) و جایز است در مورد آخر که یا شد در محل نصب به فعلی که بعد از آن در تقدیر است.

- [کم استخفامیه] بر اساس آنچه فعلی پس از آن می طلبد، در محل نصب است.

پس هرگاه کذا با از مصدر باشد، مفعول مطلق خواهد بود، مانند: (چند بار توبه کردی؟)

چقدر

الدرس ٧٨



التمييز

٢. التمييز كتابايات العادين (١) تمييزايات مد

٢٠٦. ما هو حكم مميز «کم» الاستفهامية؟

تمیز (کم)، استفهامیه مفرد و منصوب است، مانند: (چند کتاب خواندی؟)

٢٠٦. مميز کم الاستفهامية يكون مفرداً منصوباً، نحو: «کم کتاباً قرأتُم». تمييز مفرد و منصوب

فوائد:

١- إذا فصل بينها وبين مُميّزها بفعلٍ مُتعدٍ وجبت زيادة «من» عليه، نحو: «کم قرأتُم من» ^{استخفام} ^{فعل متعدی} ^{اشارة شور} ^{تميز} ^{كتاب}.

٢- إذا دخلها حرف جرّ جاز نصبٌ مُميزها على التمييز وهو المختار، و جاز جرّه بـ «من»

مُقدَّرةً، نحو: (بکم درهماً) ^{تميز مفرد و نصب} أو درهم اشتريت هذا الكتاب». «بَلْتُم مِنّ درهم»

٣- يجوز حذف مميزها إذا دلّ عليه دليلٌ، نحو: «کم مالک» أي کم درهماً مالک. ^{استخفامیه}

٤- «کم» تكون في محل رفع على الابتداء إذا لم يقع بعدها فعلٌ، نحو: «کم طيباً في ^{تميز حذف} ^{تميز}

المدينة». أو وقع بعدها فعلٌ لازمٌ، نحو: «کم تلميذاً قرّت عيناه اليوم بنيله الشهادة». أو ^{تميز مفرد و نصب}

فعلٌ متعدٍ مشتغلٌ عنها بضميرها، نحو: «کم کتاباً طالعتُهُ». ^{تميز} ويجوز في الأخير أن تكون ^{فعل متعدی مشتغل}

في محل نصب بفعلٍ مقدرٍ بعدها.

- تكون في محل نصب على حسب ما يطلبها الفعل الواقع بعدها.

فإذا كانت كنايةً عن مصدرٍ كانت مفعولاً مطلقاً، نحو: «کم التفاتة الثفت». ^{تميز}

مفعول مطلق

و معناه منصوب

سنادی العربیة / ١

- وحرکاه کنایه از ظرف باشد، مفعول فيه خواهر بود، مانند: [چند روز، روزه گرفتی؟]

- وحرکاه معمولی فعل مقدری، پس از کم استغنامیه باشد (محللاً منصوب) و مفعول به خواهر بود، مانند: [چند مجله نوشتی؟] ویا خبر فعل نامع باشد، مانند: [میسایه هایت چه تعداد هستند؟]

مفعول به محللاً منصوب

- و إذا كانت کنایه عن ظرفی كانت مفعولاً فيه، نحو: «کم یوماً ضمت».

- و إذا كانت معموله لفعل متعدّد بعدها كانت مفعولاً به، نحو: «کم مجلّه حرّرت» أو لفعل ناسخ كانت خبراً، نحو: «کم کانت جواریک».

+ و تكون في محل جرّ إذا تقدّمها جارٌّ أو مضاف، نحو: «بکم ابعت الدار» و «غلام کم رجلاً علّمت».

+ وحرکاه پیش از کم، استغنامیه، حرف جر یا مضاف آمده باشد، کم استغنامیه در محل جرّ خواهر بود، مانند: [خان را چند روز خستی؟] و [فرزند چند مرد را تعلیم دادی؟]

۱۷۰. مميّز «كم» خبرية به سبب اضافة شدن كم خبريه به مميّز، مجرورس شود، و در بیشتر موارد به صورت خبريه آيد، مانند: (قدر خدایتا در خانه بدر صحت به) و نیز جایز است تمييز كم خبريه به صورت جمع بیايد، مانند: (قدر کتاب دارم) و نیز جایز است با (ن) مجرور شود. مانند: [به بسیار را در دیده ام] فوائده:

۱. حذف مميّز «كم» خبريه، هرگاه قرينه ای بر آن دلالت کند، جایز است، مانند: [قدر در ریای علم فرورفتی به]

۲. تمييز «کاتین» مفرد است و مجرور به «ون» می باشد، مانند: [به بسیار مردان که دیوم به]

نایبه: نصب تمييز «کاتین» جایز است، اما آنک است، و جایز نیست از «کاتین»، جز با جمله یا شبه جمله خبر داده شود. پس گفته می شود: [به بسیار مردانی که ترسو تر از زن اند]

الدرس ۷۹



التمييز

۲. تمييز كاتيات العمد (۷)

۲۰۷. ما هو حكم مميّز «كم» الخبرية؟

۲۰۸. ما هو حكم مميّز «كأين»؟

۲۰۹. ما هو حكم مميّز «كذا»؟

۲۱۰. ما هو عامل التمييز؟

۲۰۷. مميّز «كم» الخبرية يكون مجروراً بإضافتها إليه. والغالب أن يكون مفرداً، نحو: «كم أجبر في بيت أبي». ويجوز أن يكون مجموعاً، نحو: «كم كتب لي». ويجوز أن يُجْرَبَ «من»، نحو: «كم من مرة شاهدته». فوائده:

مبادئ العربية/ج

۱. يجوز حذف مميّزها إذا دلّ عليه دليل، نحو: «كم خُضت بحر العلم» أي كم خوضت خوضاً. مميّز «كم» خبرية مفعول به مضاف إليه.

۲. وجوه إعرابها، مثل «كم» الاستفهامية بلا خلاف. وجوه إعراب «كم» خبرية، بدون انقضاء تارة، صانداً لـ «كم» استفهامية است.

۲۰۸. مميّز «كأين» يكون مفرداً مجروراً بـ «من»، نحو: «كأين من رجل رأيت». مميّز «كأين» خبرية مجرور خبرية.

۲۲۱

فائدة: ويجوز نصبه على قلة. ولا يجوز أن يُخبر عن «كأين» إلا بجمله أو شبهها فلا

يُقال: «كأين من رجل أجبن من امرأة». من اين جمله اشتباه است، چه خبر به صورت مفرد آمده.

مجرور شده
در صورتی که باید
مفعول به بود

٢٠٩. حكم تمييز «كذا» أن است كه همواره بنا بر تمييز مفرد و منسوب است مانند: [بلان تعداد كتاب فرديوم] با [چنين ديمان كتاب فرديوم] - ٢١٥. عامل تمييز: «مفرد» اسم ذات است، مانند: [دو ذراع پارچه پشمي فرديوم] و [در جلد] فعل است، مانند: [چشم به روشن است] يا شبه فعل، مانند: [به خدا قسم قدرت از من دارد و سوار تاري]

٢٠٩. حكم مميز «كذا» أن يكون مفرداً منصوباً على التمييز دائماً، نحو: «اشتريت كذا وكذا»

كتائباً تمييز مفرد و منسوب

٢١٠. عامل التمييز في المفرد الاسم المبهم، نحو: «اشتريت ذراعين جوخاً» وفي الجملة الفعل، نحو: «قررت بك عينا» أو شبهه، نحو: «لله دزه فارساً»

فوائد: ١. في «جوخاً» منصوب بـ «ذراعين» و «عينا» منصوب بـ «قررت».

٢. لا يجوز تقديم التمييز على عامله مطلقاً أي لا يقال «زيتاً رطل» ولا «شيباً اشتعل»

الرأس: «...»

٢. تقديم تمييز بر عامله مطلقاً جازن نیست، یعنی گفته نمی شود: «زيتاً رطل» و «شيباً اشتعل»

تمرین: تمييز كنايات العدد

١. عین تمييز كنايات العدد في العبارات التالية:

١. قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ * قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمِ فَتَنِلِ الْعَادِينَ.
٢. سَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ. (البقرة، ٢١١)
٣. وَكَاتِبِينَ مِنْ ذَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ. (العنكبوت، ٦٠)
٤. كَمْ دِينَارًا أَنْفَقْتُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.
٥. قَرَأْتُ كَذَا كِتَابًا فِي الْأَدَبِ.

٢. متيزين «كم» الاستفهامية و «كم» الخبرية و اذكر محلها من الإعراب و اشكل مسيرها:

١. كم تسألون بلا فائدة.
٢. كم نزلت بدارنا (يوم).
٣. كم (ملوك) بدا ملكهم.
٤. كم تنوحون و لا ترحمون.
٥. كم لك (غلمان و عبید).
٦. لا نتذكر الي كم (بلد) ذهبنا.
٧. كم (دراهم) ملكت يدي و ذهبت مني.

مبادئ العربية / ج ٤

۱. خالیه از دال و اضافه باشد: «این حال» در لفظ یا در تقدیر همراه «من» بوده و مفضل علیه مجروری باشد و فعل تفضیل لزوماً به صورت مجرور ذکر می آید مانند: [شیر قوی تر از مرد است] و [مهران برتر از شیران هستند] و [تولگرمی ترا برادرت هستی].
۲. در صورتی که اسم تفضیل با وثن همراه باشد جایز است که مفضل علیه از جنس مفضل باشد یا نباشد. همان طور که مثال زیریم.
۳. مرکب مفضل علیه اسم استفهام باشد یا اسمی یا بند که به اسم استفهام اضافه شده در این صورت واجب است که مفضل علیه بر اسم تفضیل مقدم شود.

مثال ۱: علی ^{مثن} أعلم من ^{مثن} زيد ← علی أعلم من من ← مثن علی أعلم
 با جای زيد اسم استفهام (من) می گذاریم. مقدم شده بر مفضل و اسم تفضیل

اسم استفهام
 علی أموی من مثن
 باید بر اول
 علی من مثن أموی
 مثن علی الزید کسی نمی تواند

الدرس ۸۰



أفعال التفضيل

۲۱۱. کم حالة لأفعال التفضيل؟
۲۱۲. ما هو الغالب في فاعل «أفعل» التفضيل؟
۲۱۳. هل يرفع «أفعل» التفضيل اسماً ظاهراً؟

۲۱۱. لأفعال التفضيل ثلاث حالات: أفعال تفضيل سه حالت دارد:

۱. أن يكون مجرداً من «أل» والإضافة: فيقترن بـ «من» لفظاً أو تقديراً جازةً للمفضل عليه، ويلتزم الأفراد والتذكير، نحو: «الأسد أقوى من الرجل» و «الرجال أفضل من الأُميد» و «أنت أكرم من أخيك».

مفضل اسم تفضيل مفضل عليه مفضل اسم تفضيل مفضل عليه مفضل اسم تفضيل مفضل عليه

فوائد:

۱. يجوز في المجرور في هذه الحالة أن يكون من جنس المفضل أو من غير جنسه كما مثلنا. [علی أعلم من زيد] [علی أموی من الاسد] ← از یک جنس نیستند.
۲. إذا كان المجرور بـ «من» اسم استفهام أو مضافاً إلى استفهام وجب تقديمه على «أفعل»، نحو: «ممن أو من غلام من أنت أفضل». ← من غلام من علی أعلم

مبادی العربیة / ج ۱

۱. ألحقنا بالتمييز أفعال التفضيل وأفعال المدح والذم كما فعل بعض النحاة وذلك لأن الاسم يكون بعدها منصوباً على التمييز في بعض الحالات.
 ۲. وقد تحذف من ومجرورها للدلالة عليهما، نحو: «أنا أكثر منك مالاً وأعز نفراً» أي وأعز منك.
۱. ما أفعال تفضيل و افعال مدح و ذم را همانند برخی از نحوایان به تمييز ملحق کردیم، زیرا اسم بعد از آنها در برخی حالات به تمييز منصوب هستند.
۲. گاهی اوقات (من) و مجرورش حذف می شود به خاطر این که دلالت می کند بر تفضیل، ای «هست» بر آن (و ما مانند من بیشتر از توام از جهت مالی) و عزیزتر از تو هستم از نظر تعداد) یعنی عزیزتر از تو هستم از نظر تعداد نفوس.

2. اسم تفضیل دارای رال، باشد، در این صورت نیز همراه بودن **أفعل تفضیل** یا «**مرفوع**» مستتر است، و **أفعل تفضیل**، در این حالت، منفی و معنی و مذکور مؤنث می شود، مانند: (دوسر) با فضل و (دوزن) با فضل)
3. اگر اسم تفضیل اضافه شود به اسم معرفه پس صنوع یا «مرفوع» همراه باشد و جایز در این صورت به حالت مفرد مذکر باشد یا ناسب باشد. مثال: [دوزن بهترین مردم هستند] و [حریب برترین مردم است] و اگر اسم تفضیل اضافه شود به کلمه پس صنوع است یا «مرفوع» همراه شود و یا به مفرد مذکر باشد مانند: [زید طبع کاثرین مرد] و [هند حبیب ترین زن]

2. **أن يكون مقروناً بـ «أل»**، فيمتنع اقترانه بـ «من» و **يثنى و يجمع و يذکر و يؤنث**، نحو: «الرجلان الأفضلان والمرأتان الفضليان».

3. **أن يكون مضافاً إلى معرفة**، فيمتنع اقترانه بـ «من» و يجوز فيه الإفراد و التذكير و عدمهما، نحو: «الزيدان أفضل أو أفضل الناس» و «مريم أفضل أو فضلى الناس». أو مضافاً إلى نكرة فيمتنع اقترانه بـ «من» ويلزم الإفراد و التذكير، نحو: «زيد أطمع رجل» و «هند أحييت امرأة».

مفرد مذکر *جمع مذکر* *مفرد مؤنث* *جمع مؤنث* *مفرد مؤنث* *جمع مؤنث*

212. **الغالب في فاعل «أفعل» التفضيل أن يكون ضميراً مستتراً.**
212. در بیشتر موارد فاعل أفعل تفضیل ضمیر مستتر است.

213. **يرفع أفعل التفضيل اسماً ظاهراً بثلاثة شروط:** أفعل تفضیل با سه شرط، اسم ظاهراً رافع می شود:
1. **أن يكون صفة لاسم جنس أو خيراً عنه.** صفت برای اسم جنس یا خیر از اسم جنس، باشد.

2. **أن يكون مسبوقاً بنفي أو نهي أو استفهام إنكاري.** پیش از فعل تفضیل، نفی یا نهی یا استفهام انکاری باشد.
3. **أن يكون مرفوعه أجنبياً مفضلاً على نفسه باعتبارين مختلفين.** نحو: «ما رأيت رجلاً أحسن في عينه الكحل منه في عين زيد».

چون جهت و اعتبار مختلف و مفضل علی با هم متفاوت است تا علی و الاسم ظاهر می آید.

فائدة: خردش تفضیل داده شود. مثل: [مردی را ندیدم که سرمه در چشمش از سرمه در چشمم زیاده تر باشد].
فعل منفی (در) *ناتمام* *ناتمام* *ناتمام*

فـ «أحسن» أفعل تفضیل و هو صفة و مسبوق بنفي. و مرفوعه «الكحل» أجنبي من الموصوف. و الكحل مفضل على نفسه باعتبارين مختلفين. و المعنى «أن الكحل في عين زيد أحسن من نفسه في عين غيره من الرجال» و يجوز أن يحل محله فعل

بمعناه فتقول: «ما رأيت رجلاً يحسن في عينه الكحل كحسنة في عين زيد». و قس على ذلك ما وقع فيه «أفعل» التفضيل خيراً، نحو: «و هل في الناس رجلاً أحق بالحمد منه بمحسن لا يمن» أو تقدمه نهياً، نحو: «لا يكن غيرك أحب إليه الخير منه اليك».

پس رأ الحسن، أفعل تفضیل و صفت است و کلمه ی پیش از آن، نفی می باشد. و فاعلش أفعل تفضیل «الكحل» نسبتاً به موصوف (رجلاً) بیگانه است. و (الكحل) بر فردش با دو اعتبار متفاوت، تفضیل داده شده است. و معنای کلام این است. و جایز است به های أفعل تفضیل فعلی که به معنای آن است قرار بگیرد بنابراین می گوید: [مردی را ندیدم که در چشمش سرمه زیاده تر باشد] و سرمه زیاده تر بیایم سرمه در چشمم زیاده تر است.

218. آنچه را در أفعل تفضیل، خبر قرار گرفته باشد، بر هر دو یا در شده قیاس کنید و مانند: [آیا (پس) مردمی هستند و از آنرا است با خود کردن به انسان نیکوکاری که منت نهادن دارد]

1. **الفاعل في قولك: «أكثر علماء الضمير هو» المستتر.**
فاعل مستتر (هو)

مبادئ العربية / ج 2

نَلَا: اصل در تعیین این است که مقول یعنی یا فاعل یا مفعول بعد به صورت تمیز در آ مره.
اسم جند ← ظاهرین مفرد است اما بر مصادیق زیادی از افراد خورش صدق می کند.

تمرین: أفعال التفضيل

۱. عین حاله أفعال التفضیل و کیفیت عمله:

۱. فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا. (الكهف، ۳۴)
۲. وَلَتَجِدَنَّهْم أَلْحَرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ. (البقرة، ۹۶)
۳. وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَارًا مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا. (الأنعام، ۱۲۳)
۴. رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ. (الإسراء، ۵۴)
۵. وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ. (الروم، ۲۷)
۶. أَلْعَمَلُ بِالْقُرْآنِ أَكْثَرُ ثَوَابًا مِنْ مَجْرَدِ تَلَاوْتِهِ.

۲. بین فاعل «أفعال» التفضیل الظاهر أو المستتر:

۱. ما رأيت صديقاً أعظم في قلبه الطهارة منها في قلب يوسف.
۲. زيد أجل الناس قدراً وأكثرهم مالاً.
۳. لا يكن غيرك أحب إليه الخیر منه إليك.
۴. هل في الناس رجل أحق به الحمد منه بمحسن لا يمين.
۵. إني أعرف بمواقع الأمور منك.
۶. إنه أعزكم وأقراكم للضيوف.

٢١٣. افعال مدح و ذم، أفعالاً مستندة كـ «برای ایچلا مدح یا زم» به صورت مبالغة آمیز و وضع شده اند، مانند: [چه خوب مردمی است زید] افعال مدح و ذم چهارمقل اند.

فوائد:

١. هبه به افعال مدح و ذم یا مثبت و تنبیها صیغه می باشد از آنها استعمال می شود و صوابه نسبت به فاعل خود، همان گونه اند که فعل نسبت به فاعلش ظاهراً هست، به جز «در کتب» که در همه حالات با یک شکل می آید و با فاعل اینکه همیشه یک لفظ دارد.
٢. افعال مدح و ذم از سایر افعال با این صورت تفاوت می یابند که: علاوه بر فاعل، نیازمند اسم مرفوعی به نام مخصوص به مدح یا ذم می باشند.
٣. فاعل و نعمت، بشکر و سلام: آری بجز در «ال» است، مانند: زید چه خوب مردی است.
٤. یا مضاف به اسمی است که «ار» (ال) می باشد، مانند: (زید، قاضی بدی است.) یا زید چه متفاوت کننده بدی است.
٥. یا فاعل افعال می شود به مضاف الیه که آن همراه «ال» است. مانند: (قاضی اکلام قلم چه بد است که زید باشد.)

الدرس ٨١



أفعال المدح والذم (١)

٢١٤. ما هي أفعال المدح والذم و كم هي؟

٢١٥. ماذا يكون فاعل «نعم، بئس و ساء»؟

٢١٦. متى يكون فاعل «نعم، بئس و ساء» مضمراً؟

مدح کردن یا سرزنش کردن به صورت مبالغة

٢١٤. أفعال المدح والذم هي أفعالٌ وُضعتُ لإنشاء مدح أو ذم على سبيل المبالغة، نحو:

«نعم الرجل زيد» وهي أربعة: «نعم، حبذا، بئس و ساء».

فوائد: فاعل مدح مضمون مدح

١. أفعال المدح والذم كلها جامدة لا يُستعمل منها إلا الماضي وهي تحري مجرى ^{بمنزله} فعلها ما عمل به من قبلها

القفل مطلقاً مع فاعله الظاهر. ما عدا «حبذا» فإنها تلزم لفظاً واحداً مع الجميع.

٢. تفرق أفعال المدح والذم عن سائر الأفعال بأنها تقتضي ما عدا فاعلها اسماً مخصوصاً بالمدح أو الذم.

٢١٥. يكون فاعل «نعم، بئس و ساء»:

١. إما معرّفاً بـ «أل» الجنسة، نحو: «نعم الرجل زيد».

٢. أو مضافاً إلى ما فيه «أل»، نحو: «بئس قاضي السوء زيد».

٣. أو مضافاً إلى المضاف إلى مصحوب «أل»، نحو: «ساء قاضي أحكام الظلم زيد».

١. فزيد هو المخصوص بالمدح في المثل. والرجل فاعل.

بإحدى العربية/١٠٠

٢٣٠

۲۱۶. فاعل «نعم» بثس و ساء «صبری است که وجوباً مستتر است» و این زمان است که با نکره منصوب، بنابر تفسیر یونان، تفسیر شده باشد، مانند: [خوب را تا مگر می است خانما] و یا با «ما» ی نکره که به معنای «شیء» است، تفسیر شده، مانند: (زید چه خوب چیزی است) فوائده: ۱. جایز است بمیم «ما» در میم «نعم» از نام نکره در این صورت، «عین» مکسور و «میم» مشدد می شود، مانند: (نعمًا زید)

۲۱۶. يكون فاعل «نعم» بثس و ساء «ضميراً مستتراً وجوباً متى كان مفسراً بنكرة منصوبة

على التمييز، نحو: «نعم ربيعاً دارنا» أو مفسراً بـ «ما» النكرة التي بمعنى شيء، نحو: «نعم

مقل و فاعلش (هو) مستتر وجوب

مقل تمييز مضمون مدح ماعلش مضمون مدح وجوبی

و ما نکره به معنای شیء نکره
مضمون مدح
فوائد: ما زید.

۱. يجوز أن تُدغم ميم «ما» بميم «نعم» فتُكسر «العین» و تُشدد «المیم»، نحو: «نعمًا

زید». (در چه خوب چیزی است زید)

مقل مدح و فاعلش (هو) مستتر

۲. إن «ما» الواقعة بعد «نعم» بثس و ساء تكون موصولة إذا تلاها فعل، نحو: «نعم فاعلاً

تعل و فاعل و مفعول

صنعتة» و التقدير حينئذٍ «نعم الذي صنعتة هذا» أي الصنيع و مجملها من الإعراب الرفع على الفاعلية لأنها نابت مناب مصحوب «أل» الجنسية.

(بافعال چیزی که ساخته آن را)

۲. «ما» که پس از «نعم» بثس و ساء، واقع می شود، موصوله است، وقتی پس از آن، فعل بیان شود، مانند: (خوب است آنچه ساخته ای)

در این حالت، تقدیر چنین است: (در چه خوب چیزی است آن چیزی که درست کردی آنرا) محل اعراب چنین جمله ای، رفع است بنابر فاعل بودن، زیرا جانشین اسمی قرار گرفته که همراه با (أل) جنسیت است.

مبادئ العربية / ج ۴

۲۱۷. رتبه مخصوص به مدح یا مخصوص به ذم است که پس از فاعل بیاید و تقدیم اسم مخصوص بر فاعل مطلقاً جایز نیست.

فوائد: ۱- پس گفته نمی شود: «رِنِعْمَ أَخْوَاكَ الرَّجُلَانِ»، بلکه گفته می شود: «رِنِعْمَ الرَّجُلَانِ أَخْوَاكَ»، [خوب مردانی هستند (و برادر است)] و جایز است تقدم سخن مخصوص مدح بر فعل، مانند: «أَخْوَاكَ نِعْمَ الرَّجُلَانِ» مگر در «حَبْدًا» پس گفته نمی شود: «زَيْدٌ حَبْدًا».

۲- هرگاه آنچه بر مخصوص دلالت می کند، در کلام مقدم شده باشد، حذف آن جایز است، مانند: «علم نحو را نزد استادی فاضل (پس گوییم و چه خوب مژرسی است) یعنی چه خوب مژرسی است استار» و حذف اسم مخصوصی که پس از (ما) واقع می شود، زیاد است، مانند: «رِنِعْمًا وَبِئْسَمَا»

۳- هرگاه اسم مخصوص از فعل و فاعل مؤخر شود، چهار وجه در اعراب اسم مخصوص جایز است: وجود دارد

- ۱- مبتدا مؤخر باشد و جمله ی پیش از مخصوص، خبر مقدم باشد.
- ۲- خبر برای مبتدای واجب الحذف باشد.
- ۳- مبتدا برای خبر محذوف باشد.
- ۴- بدل از فاعل باشد.

الدرس ۸۲



أفعال المدح والذم (۲)

۲۱۷. ما هي مرتبة المخصوص؟

۲۱۸. من أي شيء مركبة «حبذا»؟

۲۱۹. هل يقع التمييز بعد «حبذا»؟

یعنی چه فاعل اسم ظاهر باشد، چه ضمیر باشد

۲۱۷. مرتبة المخصوص أن يكون مؤخرًا عن الفاعل ولا يصح تقديمه مطلقاً.

دایه

فوائد:

۱. فلا يقال «نِعْمَ أَخْوَاكَ الرَّجُلَانِ» بل «نِعْمَ الرَّجُلَانِ أَخْوَاكَ» ويجوز تقديمه على الفعل،

نحو: «أَخْوَاكَ نِعْمَ الرَّجُلَانِ»، إلا في «حَبْدًا» فلا يقال «زَيْدٌ حَبْدًا» ← جاء نلفظ است چون مخصوص بر فعل مقدم شده

۲. إذا تقدم في الكلام ما يدل على المخصوص جاز حذفه كقولك «درسنا النحو على

أستاذ فاضل ونعم المدرس الأستاذ». أي ونعم المدرس الأستاذ. ويكثر حذف المخصوص الواقع بعد «ما»، نحو: «نِعْمًا وَبِئْسَمَا».

۳. إذا تأخر المخصوص عن الفعل والفاعل فلک في إعرابه أربعة أوجه:

۱- أن يكون مبتدا مؤخر باشد و جمله ی قبل از مخصوص خبر مقدم باشد.

۲- أن يكون خبرا للمبتدأ واجب الحذف.

۳- أنه مبتدا حذف خبره.

۴- أنه بدل من الفاعل.

۱- خبر مقدم مبتدای مؤخر

۲- خبر برای مبتدای محذوف

۳- خبر حذف شده

۴- بدل از فاعل (القبول) و مرفوع

الدوری العربية / لید

در وجه نخست، مشهورند پس طبق قول اول، عبارت چنین می شود: زید، چه خوب مردی است. و بنا بر قول دوم، چه خوب مردی است زید که مدح شده است و بنا بر قول سوم: چه خوب مردی است زید که مدح شده است و بنا بر قول چهارم، چه خوب مردی است زید، من شود. ترکیب یاد شده طبق نظر اول و چهارم، یک جمله است و طبق نظر دوم و سوم، دو جمله محسوب می شود.

در حالت اول

- و الوجهان الأولان هما المشهوران فتكون العبارة على القول الأول «زيد نعم الرجل» و على الثاني «نعم الرجل الممدوح زيد». و على الثالث «نعم الرجل زيد الممدوح» و على الرابع «نعم الرجل زيد». و هي على المذهب الأول والرابع جملة واحدة. و على الثاني والثالث جملتان.

۲۱۸. حبذا مركبة من «حب» فعل ماضٍ و «ذا» اسم إشارة. و هي تلازم الإفراد والتذكير أياً كان المخصوص. حبذا مركب است از فعل ماضی (حب) و اسم اشاره (ذا). حبذا با هر اسم مخصوصی همواره مفرد مذکر است. فوائد: هر چیز باشد

۱. تتحوّل «حبذا» إلى الذم إذا قدمت عليها «لا» النافية، نحو: «لا حبذا المتكبر».
۲. نقول في إعراب «حبذا زيد دارساً»: «حب» فعل ماضٍ و «ذا» فاعله و الجملة خبر مقدم و «زيد» مبتدأ مؤخر. و الرابط الإشارة. و «دارساً» حال من زيد.

۲۱۹. يجوز أن يقع بعد «حبذا» نكرة منصوبة على التمييز رافعة ما في اسم الإشارة من الإيهام، نحو: «حبذا رجلاً زيد». فائدة: يجوز أن تقع الحال بعد «حبذا» مقدّمة على المخصوص أو مؤخّرة عنه، نحو: «حبذا شاعراً أخوك» و «حبذا أخوك شاعراً». فوائد: ۱. «حبذا» فعل زم نیز تبدیل می شود و آن زمانی است که «لا» می نامد بر آن مقدم شود. مانند: (شخص متکبر برداست). ۲. در اعراب (خوب محصلی است زید) می گوئیم: (حب) فعل ماضی و (ذا) فاعل آن است. و جمله (حبذا) خبر مقدم و (زيد) مبتدای مؤخر است و رابط اسم اشاره می باشد و (دارساً) حال از زید است.

مبادئ العربية

۱. «حبذا» فعل زم نیز تبدیل می شود و آن زمانی است که «لا» می نامد بر آن مقدم شود. مانند: (شخص متکبر برداست).
 ۲. در اعراب (خوب محصلی است زید) می گوئیم: (حب) فعل ماضی و (ذا) فاعل آن است. و جمله (حبذا) خبر مقدم و (زيد) مبتدای مؤخر است و رابط اسم اشاره می باشد و (دارساً) حال از زید است.
۲۱۹. يجوز أن يقع بعد «حبذا» نكرة منصوبة على التمييز رافعة ما في اسم الإشارة من الإيهام، نحو: «حبذا رجلاً زيد». فائدة: يجوز أن تقع الحال بعد «حبذا» مقدّمة على المخصوص أو مؤخّرة عنه، نحو: «حبذا شاعراً أخوك» و «حبذا أخوك شاعراً». فوائد: ۱. «حبذا» فعل زم نیز تبدیل می شود و آن زمانی است که «لا» می نامد بر آن مقدم شود. مانند: (شخص متکبر برداست). ۲. در اعراب (خوب محصلی است زید) می گوئیم: (حب) فعل ماضی و (ذا) فاعل آن است. و جمله (حبذا) خبر مقدم و (زيد) مبتدای مؤخر است و رابط اسم اشاره می باشد و (دارساً) حال از زید است.

تمرين: أفعال المدح والذم

١. صحح ما وقع من الخطأ في الأمثلة التالية:
 ١٤. نعم ^{الرجل} رجل أخوك.
 ١٥. ساء زيد البخيل.
 ٢٤. بئس ^{بضم} يزيد ^{بضم} الفارس ^{بضم} نملط.
 ٢٥. بئس ^{بضم} حديث ^{بضم} حديث جارك.
 ٢٦. نعم طاعتك الطاعة.
 ٢٧. نعم حسين الأستاذ الماهر.
 ٢٨. بئس ^{بضم} الجاهل ^{بضم} طالب المال ^{بضم} درست.

٢. شكّل الجمل التالية:

١. الرسول الأعظم ﷺ: بئس العبد القاذورة. ^{بضم} بئس العبد القاذورة. ^{بضم} بئس العبد القاذورة. ^{بضم} بئس العبد القاذورة. ^{بضم} بئس العبد القاذورة.
٢. نعم الشيء الهدية تذهب الصغائر من الصدور. ^{بضم} نعم الشيء الهدية تذهب الصغائر من الصدور. ^{بضم} نعم الشيء الهدية تذهب الصغائر من الصدور. ^{بضم} نعم الشيء الهدية تذهب الصغائر من الصدور. ^{بضم} نعم الشيء الهدية تذهب الصغائر من الصدور.
٣. الرسول الأعظم ﷺ: نعم الميتة أن يموت الرجل دون حقه.
٤. الإمام عليّ عليه السلام: نعم الحاجز عن المعاصي الخوف.

ترجمه شماره ٢: چه چیز خوبی است هدی در حالی که کینه هارا از بین می برد.

١. فروع الكافي ج ٦، ص ٤٣٩.
٢. بحار الأنوار ج ٧٢، ص ٤٥.
٣. كنز العمال، الخبر ١١٢٠٩.
٤. غرر الحكم، ص ٧٧٢.

٢٢٠. استثنائية خارج كردن اسهي كه واقع مي شود بعد از ائالا، يا يكي از اخوات راتلا از حكم ما قبلين، مانند: [دانش آموزان آمدند با جز برادرت] فوايد ١. پس كند، راتلا، خارج مي شود از حكم آمدن كه داخل شوند [آن آمدن دانش آموزها، واسم اول مستثنى منه ناميده مي شود، واسم دوم مستثنى ناميره مي شود].
 ٢. ارات استثناء مثنى تا هستند: راتلا، غير، سوى، خلا، عدا، حاشا، و ملحق كردن ب آنها «رلاستيا، يئد، ليس ولا يكون».

٢٢١. استثناء سه رسته است:

١. مستثنى متصل، آن مستثنائي است كه مستثنى از جنس مستثنى منه باشد. مانند: [آمدند دانش آموزان با جز برادرت].
٢. مستثنى منقطع، آن مستثنائي است كه مستثنى از جنس مستثنى منه نباشد. مانند: [قوم حاضر شدند مگر چهار پادشاه].
٣. مستثنى مفرغ، استثنائي است كه مستثنى منه آن حذف شده است. مانند: [نيا مگر برادرت] و [ردي واقع نشد مگر انجام] (هنر اش).

الدرس ٨٣



الاستثناء (١)

٢٢٠. ما هو الاستثناء؟
٢٢١. كم قسماً الاستثناء؟
٢٢٢. في كم موضعاً ينصب المستثنى بـ «إلا»؟
٢٢٣. متى يترجح جعل المستثنى بدلاً من المستثنى منه؟

٢٢٠. الاستثناء إخراج الاسم الواقع بعد «إلا» أو إحدى أخواتها من حكم ما قبلها، نحو: «جاء التلامذة إلا أخاك». - مستثنى مقبل موجب
 مستثنى من ارات مستثنى
 فوائد: استثناء ودياً منسوب

١. فـ «أخاك» خارج من حكم المجيء الداخل فيه «التلامذة». ويُسمى الأول «مستثنى منه» والثاني «مستثنى».
٢. أدوات الاستثناء ست: «إلا، غير، سوى، خلا، عدا و حاشا». وقد ألحقوا بها «لا سيما، يئد، ليس ولا يكون».

٢٢١. الاستثناء ثلاثة أقسام:

١. المتصل وهو ما كان فيه المستثنى من جنس المستثنى منه، نحو: «جاء التلامذة إلا أخاك».
٢. المنقطع وهو ما كان فيه المستثنى من غير جنس المستثنى منه، نحو: «حضر القوم إلا مواشيهم».

مبادئ العربية / ج ١

فوائد: ۱. استثناء متصل بیشتر استعمال می شود و استثناى منقطع نادر و لیکن وارد شده در کلام فصیح.
 ۲. کلامی که قبل از (ألا) می آید در استثنای مغرغ معنائش کامل نیست مگر به وسیله آنچه که بعدش می آید.

۲۲۳. ترجیحاً قراردادها می شود مستثنی بدل از مستثنی منزه زانی که استثناء متصل غیر موجب باشد. مانند: [توم نایستاد مگر زید] و [خداوند مردم را عذاب نکرده مگر اشرار را] و [متوجه می شود یکی از آنها مگر حسرت تو] و [نا امید نبی شود از رحمت خدا مگر کسی که ایمان ندارد] در این صورت مستثنی، بدل جزو استثنای مستثنی شده است.
 البته در این صورت نصب (مستثنی) نیز جایز است.

المفرغ وهو ما حذف فيه المستثنى منه، نحو: «ما جاء إلا أخوك» و «لا يقع في السوء إلا فاعله».
 معرول به و مستثنی مغرغ
 فوائد:

۱. الاستثناء المتصل هو الشائع في الاستعمال؛ والمنقطع نادر ولكنه وارد في الفصيح.
۲. الكلام قبل «إلا» في الاستثناء المفرغ ناقص لا یتیم معناه إلا بما بعدها.

۲۲۲. ینصب المستثنی بـ «إلا» فی ثلاثة مواضع: مستثنی به (ألا) در سه مورد، منصوب می شود:
 ۱. همراه استثنای مقول موجب باشد. یعنی قلیل نمی یابیم یا استغناء هم ندارد (ناید) مانند: [ایستاد توم مگر زید]
 ۲. اگر ایستاد مستثنی متصلاً موجباً (ای غیر مسبوق بنفی او نهی او استفهام انکاری)،

نحو: «قام القوم إلا زیداً».
 ۲. هرگاه استثنا منقطع باشد خواه موجب باشد و خواه غیر موجب، مانند: (ما لبث ما زالوا یستندون في جها ربا شیان)
 ۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۲۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۳۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۴۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۵۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۶۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۷۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۸۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۱. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۲. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۳. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۴. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۵. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۶. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۷. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۸. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۹۹. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.
 ۱۰۰. اگر ایستاد مستثنی بر مستثنی من مقدم شود، خواه مستثنی متصل باشد و خواه منقطع باشد.

فائدة: أمّا ناصب المستثنى فقيل «إلا» وقيل العامل المتقدم عليها. والمذهب الثاني هو المرجح عند النحاة. أما در مورد عامل نصب مستثنی گفته شده: خورد «إلا» است و گفته شده: عاملی است که پیش از «إلا» آمده است. نظر دوم نزد نحویان رجحان دارد.

۲۲۳. يترجح جعل المستثنى بدلاً من المستثنى منه إذا كان الاستثناء متصلاً غير

موجب، نحو: «ما قام القوم إلا زید» و «لا يعاقب الله الناس إلا الأشرار» و «لا تلتفت منكم أحد إلا امرأتك» و «وَمَنْ يَنْقُضْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ». فإن ما بعد «إلا» بدل بعض من كل وقد نصب على الاستثناء، فيقال في المثال الأول: «ما جاء القوم إلا زیداً» و منصوب
 تا بده: البریه خاطر مانع، بتوان مستثنی را بدل بعضی از مستثنی من قرارداد، بدل از مدل آن قراردادها می شود مانند: در نزد من کسی
 فائده: قد يتعذر البدل على اللفظ لمانع فيبذل المستثنى على المحل، نحو: «ما

جاءني من واحد إلا زید» و «لا رجل في الدار إلا عمرو». ونظيره «لا إله إلا الله».
 ۱. تبعیت از محل اسم (لا) نفس دیش
 ۲. بنابر مستثنی بودن منصوب اولی
 ۱. زید: بنابر مستثنی بودن منصوب
 ۲. از محل (واحد) که نامل و مرفوع
 ۱. تبعیت می کند
 ۲. بنابر مستثنی بودن منصوب جوارا

۱. وجه تعذر البدل على اللفظ في الأمثلة المذكورة أن العامل في البدل حقيقة هو العامل في المبدل منه، فلا يمكن البدل على اللفظ، لأن «من» الزائدة و «لا» النافية للجنس لا يعملان إلا في النكرة المنفية و المستثنى في الأمثلة المذكورة معرفة مثبتة.

پاورقی: ۱. دلیل مانع بودن بدل از لفظ در مثالهایی که ذکر شد این است که باید آن عاملی که در بدل هست دقیقاً در مبدل من و جود داشته باشد. پس امکان ندارد بدل بر لفظ و اعراب ظاهر است. بخاطر اینکه «من» زائده و «لا» نافی جنس، عمل نمی کنند مگر در اسم نکره می منفی. اما مستثنای که در این مثال ها آمده معرفه و مثبت است.

باید در عربی رجوع

۲۲۴. اعراب در استثنای مفعول و ابیست به اقتضای عامل قبل از «آا»، در فرض نبودن آن است، پس اگر ما قبل «آا» نیاز مند مرفوع باشد، ما بعد «آا» مرفوع خواهد شد، و اگر نیاز مند منصوب باشد، ما بعد «آا» منصوب می شود و اگر نیاز مند مجرور باشد، ما بعد «آا» مجرور خواهد شده، مانند: (نايستار مکرزید) و (نویم مکرزید) و (عبر نکرزید)

۲۲۵. مستثنای به غیر و سوی به واسطه اضافه شدن این دو لفظ به مستثنی مجرور می شوند، مانند: [قوم ایستاد به چیزید] و [کسی با من سخن لغت نیر از خالد]

اگر در غیر و سوی «همان اء را بی را در» که اسم پس از «آا» را در خواه متصل باشد یا منقطع و یا منفرغ، مانند: [برای مردی را وی است نیر از حاکم] [شعر] محبوب اند غیر از نزیلات دیوانه و ارشادان]، [ستاره ما در روز ظاهر می شوند غیر از آنها می که دور اند]، [کسی به بدی گرفتاری می شود غیر از انجام (هسته آن)] [جز از حق پیروی نمی کنم] و بر همین قیاس.

نوائد: ۱. برای «غیر» دو تا معنی وجود دارد: یکی استثناء همان طور که دیدید، و دیگری اینکه صفت برای نکره باشد، زیرا در (غیری) معنی اسم فاعل نهفته است، مانند: [جرری متفاوت با تو نترم آمده] یعنی: مغایرک.

الدرس ۸۴

الاستثناء (۲)

- ۲۲۴. علی ای شیء يتوقف الإعراب في الاستثناء المفرغ؟
- ۲۲۵. ما هو حکم المستثنی به «غیر و سوی»؟
- ۲۲۶. ما هو حکم المستثنی به «خلا، عدا و حاشا»؟

بجای عربی به جا

۲۲۴. يتوقف الإعراب في الاستثناء المفرغ على حسب ما يقتضيه العامل الذي قبل «الآ» كما لو كانت غير موجودة. فإن احتاج ما قبلها إلى مرفوع رفعت ما بعدها أو إلى منصوب نصبته أو إلى مجرور جرته، نحو: «ما قام إلا زيد و ما رأيت إلا زيدا و ما مررت إلا بزيدا».
مستثنی مرفوع، مستثنی مجرور، مفعول به و منصوب، مفعول به منفرد، مفعول به مطلق

۲۲۵. المستثنی به «غیر و سوی» مجرور یا اضافه شده به، نحو: «قام القوم سوی زید» و «ما کلمنی أحد غیر خالد».
مستثنی به، مستثنی مجرور به کسره، مستثنی به

أما «غیر و سوی» فيجرى عليهما إعراب الاسم الواقع بعد «الآ» في جميع أحكامه متصلاً و منقطعاً و مفرغاً، نحو: «لكل داء دواء غیر الحماقة» و «الشعراء محبون غير غلباتهم».
مستثنی به، مستثنی مفعول به، مستثنی مفعول به منفرد، مستثنی مفعول به مطلق، مستثنی مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

و «تظهر الكواكب نهاراً غير الثیرین» و «لا يقع أحد في سوء غير فاعله» و «لا أتبع غير الحق» و «فيس البواقي».
مستثنی به، مستثنی مفعول به، مستثنی مفعول به منفرد، مستثنی مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

نوائد: و جواب منصوب

۲۳۷

۱. لـ «غیر» معنیان: أحدهما، الاستثناء كما رأيت. و الثاني، أن تكون صفة للنكرة لما فيها من معنی اسم الفاعل، نحو: «جاءني رجل غيرك» أي مغایرک.
معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل، معنی اسم فاعل

۲۲۷. اگر فرض کنیم در خلا، عدا و حاشا، فعل اند، ما بعد آنها را (مستثنی بعد دان را) بنا بر مفعول به بودن تصب می (هیم و ماعل این فعل ها منبر مستتر
 (هو) وجوب است برخلاف اعل. (هو مستتر جوازی است) اما در اینجا واجب که مستتر باشد. مانند: [قاضی ما بر کفار شدند به چیز زید]
 و اگر آن الفاط را صرف جرم محسوب کنیم، [مستثنی] با این الفاط مجبور می شود پس تعلق دارند به ما قبلشان و گفته شده به چیزی تعلق ندارند.

۲. حکم «سوی» کحکم «غیر» من وجوب خفض المستثنی بها غیر آن حرکات الإعراب
 ۲- کلودر «سوی»، مثل حکم «غیر» است در این که واجب است جرد آن مستثنی به سوی
 نیز از اینکه حرکت آخر «سوی»، تقدیری است، به خاطر اینکه معذورت داریم از آوردن نش.

نرفی کنیم
 ۲۲۶. إِنْ قَدَّرْتُ «خلا، عدا و حاشا» أفعالاً نصبت ما بعدها على المفعوليَّة و فاعلها مستتر
 فعل مجهول نائب فاعل فعل مفعول به برای خلا و مستثنی
 فيها وجوباً على خلاف الأصل، نحو: «فصل القضاة خلا أو عدا أو حاشا زیداً». مستثنی
 فعل و فاعلش هر مستتر و وجوب
 وإن قَدَّرْتُ أحرفاً جررت بها، نحو: «فصل القضاة خلا أو عدا أو حاشا زید»، و كانت
 مستثنی مجرور به حرف جر
 متعلقة بما قبلها. و قيل لا تتعلق بشيء.
 - فوائد:

۱. إذا تقدّمت «عدا و خلا» «ما» المصدرية تعين اعتبارهما فعلين! و وجب نصب
 مصدر فعل و فاعل هو مستتر
 المستثنى. و لِحَقَّتْهُمَا نون الوقاية، نحو: «ما عدانك و ما خلانك». و تكون «ما» و ما بعدها
 و فاعل و مفعول به محلاً مستتر
 في تأويل مصدر منصوب على الحال مأخوذ من معنى الفعلين و مقدر باسم الفاعل، و
 التأويل في قولك «جاء القوم ما خلا زیداً أو ما عدا زیداً» «خالين منه» أو «مجاوزين إياه». فعل
 نائب مصدر فعل
 ۲. تستعمل «حاشا» في ما يُنزه فيه المستثنى عن مشاركة المستثنى منه في حكمه،
 مستثنی منه
 نحو: «ضربت القوم حاشا الأمير». فعل
 مستثنی
 چون / میرا
 نصب را ده

- فوائد: ۱. هرگاه قبل از «عدا و خلا»، «ما» مصدری بیاید، «عدا و خلا» را باید فعل دانست. و نصب مستثنی واجب می شود
 و نون و قایم به آن دو ملحق می گردد. مانند: «ما عدانی و ما خلانی». در این صورت «ما» و کلمه پس از آن به تأویل مصدر می رود
 بنا بر حال بودن منصوب است و معنای این دو فعل را در دو معتد به اسم فاعل می باشد. و تأویل جمله چنین است:
 [قوم آمدند در حالی که زید در میان آنها نبود].
 تأویل مشتق

۲. «حاشا» استعمال می شود در آن مواردی که مستثنی از مستثنی منه از کلمات تنزیه را گفته باشد یعنی دور باشد.
 مانند: رقوم را زدم به جز امیر.
 یا که باشد

۱. لأن «ما» المذكورة لا تدخل على الحروف. به خاطر اینکه (ما) مصدری بر سر حروف نمی آید.
 ۲. و تكون أيضاً اسماً للتنزیه، نحو: «حاشا لله» أي معاذ الله یا سبحان الله
 یعنی پناه بر خدا

۲۲۷- هرگاه مستثنی بوسیله (لا سیما) استثناء شود یک کلمه می معرفه است و جایز است برای شما در مورد آن مستثنی خبر دادن و رفع دادن باشد، را نشان های که خطیب اند بخشش کردند خصوصاً زید.

مستثنی اسم نکره باشد، جایز است در مورد استثناء سه وجه اعراب (رفع، نصب، جر) باشد (چه بسیا رعایت که است و مردم را اصحاب کرد خبر و ما عبرت گرفتیم از ایشان ما می بزرگ).

* فوائد: اگر کلمه سی (لا سیما) دقیقاً از کلمات استثناء نیست ولیکن توسطه دارد و لهای نحو در این که به شما را آورده اند (سیما) را از ارات استثناء به خاطر اینک (لا سیما) خارج می کند ما بعدش را از آن چیزی که قبلاً آمده از این جهت که ما بعد مساوی با ما قبل نیست بلکه ما بعد برتر است از ما قبل در این کلمه.

۱. هرگاه اسم پس از «لا سیما» و فرغ شود، «ما» موصوله یا نکره ناقصه فرض می شود (بما ظمیر نیاز آن، صفت) و اسم پس از «لا سیما» خبر مبتدای محذوف است که ضمیر هر چه بوده (قرار داده می شود).

و قول جمله، مصلی موصول [الذی] و یا صفت [ما نکره] ناقصه محذوف می شود.

الدرس ۸۵



الاستثناء (۳)

۲۲۷. ما هو حکم المستثنی بـ «لا سیما»؟

۲۲۷. إذا كان المستثنی بـ «لا سیما» معرفة جاز لك فيه الجر و الرفع، نحو: «أجاد الخطباء ولا سیما زید».

و إذا كان نكرة جاز لك فيه أوجه الإعراب الثلاثة، نحو: «رَبَّ عِبْرَةٍ أَصْلَحَتْ أُمَّةٌ وَ لَا سِيِّمًا عِبْرَةٌ أَوْ عِبْرَةٌ أَوْ عِبْرَةٌ بِالْكَبْرَاءِ».

* فوائد:

۱. لیست «لا سیما» من کلمات الاستثناء حقیقه و إنما توسعوا فی عدّها منهنّ لأنّها تخرج ما بعدها مما قبلها من حیث عدم مساواة ما قبلها له فهو مفضّل علیه فی الحکم.
۲. إذا رفعت الاسم بعد «لا سیما» فعلى تقدير «ما» موصولة أو نكرة ناقصة (لاحتیاجها إلى الصفة). و جعل الاسم بعدها خبراً لمضمّر محذوف.

و الجملة صلة للموصول أو صفة للناقصة أي لا مثل الذي هو عِبْرَةٌ بِالْكَبْرَاءِ موجود. أو لا مثل شيء هو عِبْرَةٌ بهم حاصله.

۲۳۹

۱. وهي مركبة من «لا» النافية للجنس و «سین» بمعنى مثل و هو اسمها و خبرها محذوف تقديره موجود أو حاصل و نحو ذلك. و أما «ما» فتعتبر إمّا موصولة أو نكرة ناقصة بمعنى «شيء» أو نكرة تامّة بمعنى شيء أو زائدة.

اگر (لا سیما) ترکیب شده از (لا) نافی جنس و (سین) به معنای مثل است و اذن اسم و خبر آن نافی جنس محذوف (در تقدیر موجود) یا (دامل) بوده و مانند اینها (یا ما) : یا (ما) موصوله است یا (ما) نکره ناقصه است به معنای (شیء) یا نکره تامه است و معنی شیء می دهد و یا (ما) زائده است.

معرفه محذوف می شود

والتراسم بعد از (لاستيا) رانصب برهيد، (ما) در (لاستيا) تا (ما) با طار عدم نياز ذكر صفت پس از آن (يا زائده و باز را زنده) از جمله اضافات [اضافة] است
 ما بعدش [و قرار داده می شود «عبرة» تمييز، يعنى «لا مثل شىء عبرة» هانند: (در دنيا مثل شهرها، صدها، جايداه يا وطنى نيست) يا «لا مثل عبرة»
 والتراسم بعد (لاستيا) راجع و ركيد بنا بر آن است كه [ما در (لاستيا)] زائده غير كافه، يا تا (ما) نرفتن كرد و «عبرة» - (التراسم) زائده شد - مضاف اليه خواهد بود
 والتراسم بائنه بدل از (ما) يا عطف بيان از آن محسوب می شود و جايز نيست بگويد «لاستيا» [بدون «لا»] و جايز نيست (وار) را بر دارد و «لاستيا»
 بگويد.

نباري مع مضاف اليه نداء

وإذا نصبتَه فعلى تقديرها تامة (لعدم احتياج ذكر الصفة بعدها) أو زائدة كافة عن
 الإضافة و جعلت «عبرة» تمييزاً. أي لا مثل شىء عبرة. على حد قولك: «ليس في الدنيا
 مثل الممدن موطناً» أو «لا مثل عبرة» ^{مضاف اليه من كبر} (لا) زائده و كانا براماناً كرمته شده
 وإذا جرته فعلى تقديرها زائدة غير كافة عن الإضافة أو تامة. و جعلت «عبرة» مضافاً إليه
 مع الزائدة أو بدلاً من التامة أو عطف بيان عليها و لا يجوز أن تقول «سيما» (بدون «لا») و
 لا أن تترك الواو.
 و الواو الداخلة على جملة «لا سيما» حالية.
 و (وار) داخل في جرح «لاستيا» و احوالها است.

تمرين: الاستثناء

۱. ميز المستثنى من المستثنى منه واذكر من أي قسم هو وعين اعراب المستثنى:
 * ۱. إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْعَاوِينَ. (الحجر، ۴۲)
 ۲. ... وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا. (النساء، ۸۳)
 ۳. وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. (آل عمران، ۱۴۷)
 ۴. وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى. (الليل، ۱۹ و ۲۰)
 ۵. لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا * إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا. (النبأ، ۲۴ و ۲۵)
 ۶. وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ. (يونس، ۴۵)
 ۷. الإمام عليّ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَفْرُهُ الْمَنْعُ وَالْجُودُ وَلَا يُكَدِّهِ الْإِعْطَاءُ وَالْجُودُ
إِذْ كُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِوَاهُ وَكُلُّ مَانِعٍ مَذْمُومٌ مَا خَلَاهُ.
 ۸. الإمام عليّ عليه السلام: لَيْسَ مِنْ أَحْلَاقِ الْمُؤْمِنِ التَّمَلُّقُ وَلَا الْحَسَدُ إِلَّا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ.

مبادئ العربية / ج ۱

۱. نهج البلاغة، الخطبة ۹۱.
 ۲. كنز العمال، الخبر ۲۹۳۶۲.

۲. برخی از آنها مختص اسم ظاهر هستند که عبارتند از: «رُبَّ، مُدٌّ، مُنْدٌ، حَتَّى، كَافٌ، وَاوَّ الْقَسَمِ، تَاوَّهٌ وَ كَيْ»
و این قسم خود به پنج قسمت تقسیم می شود:

۱. آنچه که اختصاص به اسم ظاهر معینی ندارد، این قسم عبارتند از: «حَتَّى»، «كَافٌ» - «وَاوَّ»

۲. بعضی از این قسم ها اختصاص دارند به اسم زمان، این قسم عبارتند از: «مُنْدٌ» - «مُنْدٌ»

۳. قسمی که به نکره، موصوفه اختصاص دارد که «رُبَّ» است. گاهی «رُبَّ» بر ضمیر تا الیه مبهم که مخد متذکر داخل می شود و تمیز آورده شود به

نکره، موصوفه در حالی که مطابقت می کند از حیث معنا به ضمیر در افراد و تکثیر و جمع و نیز تأنیت و تذكیر. مانند: رُبَّ رَجُلٍ

[یعنی مطابقت فقط در معنا لازم است، مطابقت در لفظ لازم نیست.] مانند: رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ موصوفه و صفت هر دو باید نکره باشند.

۴. آنچه که اختصاص دارد به اسم ظاهر (الله، و رُبَّ) که به (الكعبة) و (يا) متکلم اضافه شده است که حرف تاها است.
مثال: تَاللَّهِ تَرُبَّ الكعبةِ تَرَبِّي.

۵. قسمی که به «ما» استفهامی و «أَنْ» محذوری و «ما» مصدری اختصاص دارد که حرف «کَی» می باشد.



حروف الجرّ

فی المجرورات

ضمیرهای مبتدیه محذوفه، مفعول به برای فعل محذوف یعنی، مجرور بنا بر بدل تفعیل برای موضعین

۱- خطاب که بعد از حروف جر واقع شود.

۲- زمان که مضاف الیه باشد.

يُجْرَى الاسْمُ فِي مَوْضِعَيْنِ: **الأوّل:** إذا وقع بعد حروف الجرّ اسم (در دو جایگاه مجرور می شود): **الثاني:** إذا كان مضافاً إليه.

۲۲۸. كم قسماً حروف الجرّ؟

۲۲۹. بأيّ شيء تتعلق حروف الجرّ؟

۲۲۸. حروف الجرّ ثلاثة أقسام: حروف جرّ سه قسم می شوند:

۱. منها ما يُشترَكُ بين الظاهر والمضمّر وهو «مِنْ، إِلَى، عَنِ، عَلَيَّ، فِي، أَلَّامٌ، أَلْبَاءٌ، عَدَا، خَلَا و حاشا». برخی از آنها میان اسم ظاهر و ضمیر مشترکند.

۲. ومنها ما يَخْتَصُّ بالظاهر وهو «رُبَّ، مُدٌّ، مُنْدٌ، حَتَّى، كَافٌ، وَاوَّ الْقَسَمِ و تَاوَّهٌ وَ كَيْ».

و يُنْقَسِمُ هذا القسم خمسة أقسام: [علی ضمیمه] بوده

باب افعال
مبتدیه تا اوست

۱. ما لا يَخْتَصُّ بظاهر بعينه، وهو «حَتَّى» و «الكاف» و «الواو».

۲. و ما يَخْتَصُّ بالزمان، وهو «مُنْدٌ» و «مُنْدٌ». مثال: ما رأيتُ مُدّاً يوماً اسم زمانت بر زمان دارد

۳. و ما يَخْتَصُّ بالنكرات الموصوفة، وهو «رُبَّ». و قد تدخل على ضمير غائب مبهم

مفرد مذکر ممیز بالنكرة المنصوبة لمطابقة للمعنى من أفراد و تذكير و فروعهما، نحو:

رُبَّ رَجُلٍ، إلخ.
مفرد مذکر مبهم
واستند دارد

شواهد را هرگاه متعلق بر مورد مطلق را اکت کند، حذف متعلق به ظاهر درم نیاز به آن واجب است، مانند: «تاجر دوازده ذوقش هست»
 و هرگاه بر مورد مطلق و وصف را اکت کند، مانند: «شجاعت و قسوت، ذکر آن واجب است»، مانند: «این فرد در خانه این شجاع» و در میان دیگر ترسوست
 ۲- همچنین متعلق حذف می شود هرگاه معمول آن، مجرور به یکی از حروف قسم (غیر از بار) باشد، مانند: «با خدا قسم تریانی می گندم هر چیز با او»
 (راه خوبی، خوب)
 ۳- حروف جز زائد، متعلق زائرند، مانند: «هیچ کس نیاید» و در ضمن که به منزله ای حروف جز زائد می باشد، مانند: «رُبَّ، اولاً، لعل» و اگن تشبیه
 مانند: «زیاد مانند شیر است»

۴] و ما يختص بالله والرب، مضافاً للكعبة أو الياء المتكلم، وهو «التاء».

۵] و ما يختص بـ «ما» الاستفهامية و «أن» و «ما» المصدرتين، وهو «كي».

۶] و منها ما يختص بجزر الضمير و هي «لولا». برفق از حروف جز اختصاص دارند به ضمیر و آن «لولا» است.

۲۲۹. لا يَدْ لِحُرُوفِ الْجَزْرِ مِنْ مُتَعَلِّقٍ. و متعلِّقها الفعل و ما يشتقُّ منه أو ما يؤوّل بالمشتق أو ما فيه رانحة الفعل. ^{دو مورد} ^{دار مجرور} ^{مضاف الیه} ^{زائد} ^{متعلق}
 غیر منصرف فوائده: ^{که مؤول می شود با مشتق یا آنچه که بویی از فعل راسته باشد}
 اشاره ای به فعل دارد

۱. إذا دَلَّ المتعلِّق على وجودٍ مطلقٍ و جب حذفه للاستغناء عنه، نحو: «التَّاجر في مكتبه» أي موجودٌ. و إذا دَلَّ على وجودٍ مقيدٍ بوصفٍ، نحو: «الشجاعة» و «الجبن» مثلاً

و جَبَ ذكره، نحو: «هذا شجاعٌ في بيته مجرورٌ في الحرب».

۲. يُحذف أيضاً المتعلِّق متى كان معموله مجروراً بأحرف القسم (خلا الباء)، نحو: «والله لأصحَّين بكل نفيسٍ في سبيل خيرك».

۳. لا متعلقٌ لحرف الجزر الزائد، نحو: «ما جاء من أحد». و لا للمُنزَلِ مُثْرَلَةَ الزائد، نحو: «رُبَّ، لولا و لعل» و لا لكاف التشبيه، نحو: «زيدٌ كالأسد».

۴. حُكِمَ الظرف في تعلُّقه بالفعل أو شبهه كحكم حرف الجزر. حکم ظرف (مجرور) تعلُّق به فعل یا شبه فعل، مانند حکم حروف جز است.

مبادئ العربية / ج ۱

استقلاتی طلب تشبیه باشد مجرور می که مجرور می شده باشد یا خبر باشد یا صفت باشد یا حال باشد.

۱. لا يكون المتعلق مطلقاً إلا إذا كان المجرور صلة أو خبراً أو صفةً أو حالاً، نحو: «مررت بالذي في المدينة» و «القمز في كبد السماء» و «شاهدت باخرةً فممتن البحر» و «جاء الأمير في موكبه». فالمتعلق محذوف وجوباً تقديره كائنٌ أو مستقرٌّ و ما أشبه إلا في الصلة فيتَّعَرَّضُ تقديره بالفعل لأن الصلة لا تكون إلا جملة و الصفة مع فاعلها لا تعدُّ جملة. ^{وجه ضم ما زود}
 ۲. أي تنزل منزلتها في عدم عملها محلاً.

لغة... غير منصرف... حالات اضافة والف ولام... من تواتر ذلك... في وقت تواتر... في وقت تواتر...

هو الله في السموات رابحة نقل دار... ما لوه... متعلق...
جاءت ايام اول... متعلق...
هزاء...
ليت...
لعل...
اللاى...
[متعلق به مخذوف: حال]

تمرين: حروف الجز

- عین متعلق الجار والمجرور في الجمل التالية:
- ١. ربكم اعلم بها في نفوسكم ان تكونوا صالحين فانه كان للذابين غفورا. (الاسراء، ٢٥)
- ٢. وقالوا مهما تأتينا به من آية الكسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنين. (الاعراف، ١٣٢)
- ٣. ولم يكن له كفو احد. (الاحزاب، ٤٠)
- ٤. قال فعبتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين. (ص، ٨٢ و ٨٣)
- ٥. الرسول الاعظم... اذا كان يوم القيامة لم تزل قدما عبد حتى يسأل عن اربع: عن عمره فيم افناه و عن شيا به فيم ابلاه و عما اكتسبه من اين اكتسبه و فيم انفقه و عن حينا اهل البيت. (الحاشية، ٣٣٣)
- ٦. الامام علي عليه السلام: رب عزيز اذله خلقه و ذليل اعزه خلقه.

مبادئ العربية / ج ٤

نكته صرقى: صرف سلاه - صباحت شتى (يرالنده) يحك التقاء ساكنين

در جمع: سارقت البيت - دوساكن در دو كلمه و اولى حرف لين
دفع التقاء ساكنين: بكسره دادن حرف اول.

در مشى: سارقت البيت - دوساكن در دو كلمه و اولى حرف مد
دفع التقاء ساكنين: بعم تلفظ ساكن اول هست و در كتابت نوشته مى شود.

١. بحار الأنوار ج ٤٨، ص ٣٩٦.

٢٣٠. إضافة از نظر لغت، مطلق نسبت است و از نظر اصطلاح عبارت است از یک نسبت خاص و آن نسبت دادن یک اسم است به اسم دیگر با حذف تنوین و نون از اسم اول همان طور که در مثال های زیر می آید. مانند: (غلام زید) - (زید خان) - إضافة بر دو نوع است: معنوی و لفظی

٢٣١. حکم مضاف آن است که از زوال تنوین (ذکر شده یا مقدر)، نون تشکیک، نون جمع و آنچه به آن دو ملحق می شود، ذالی می باشد، مانند: (غلام زید) (زید بهترین) - (م) - (زندان خانه را دیدم) و ... پس نقش می گیرید آنچه استحقاق آن را دارد از اعراب و مجرور می شود مضاف الیه در هر حالتی. فایده: مضاف حذف می شود به خاطر اقامه شدن یک مرتبه که دلالت بر آن داشته باشد و اقامه می شود مضاف الیه به جای آن و نشان می گیرد به اعراب مضاف.

٢٣٢. إضافة معنوی همان نسبت دادن به چیز دیگری است با وجود معنوی یک حرف جر. [الرأسم (م) مالک اسم اول باشد به لام ملکیت در تقدیر (اریم) و إضافة لفظی، إضافة صفت به معرول خود است. مانند: (سارق البيت)»

٥٠٠ درس ٨٧

تَلَفَتْ تَنوِينَهُ مَقْدَرٌ بِمِثْلِ غَيْرِ مَنصَرَفٍ بِمَا سَمَّيْنَاكَ لُحْسَنًا أَفْضَلَ تَفْضِيلًا لِمَسْتَوٍ
 به خاطر غیر منصرف بودن تنوینش قبلاً افتاده و الآن در حالت
 إضافة آن تنوین مخفی را هم ندارد



الإضافة

- ٢٣٠. ما هي الإضافة و كم نوعاً هي؟
- ٢٣١. ما هو حكم المضاف و المضاف إليه؟
- ٢٣٢. ما هي الإضافة المعنوية و ما هي اللفظية؟

٢٣٠. الإضافة لغةً مطلق النسبة و اصطلاحاً عبارة عن نسبة خاصة، و هي نسبة اسم إلى آخر مع حذف التنوين و النون من الاسم الأول كما يأتي في المسألة التالية، نحو: «غلام زيد» و «سارق البيت». و هي نوعان: معنوية و لفظية.

٢٣١. حكم المضاف أن يُجَزَّذَ من «أل» و التنوين المذكور أو المُقَدَّر و نونِي التثنية و الجمع و ما ألحق بهما، نحو: «جاء غلام زيد» و «زيد أحسن الناس» و «جاء غلاما زيدا» و «رأيت سارقي البيت» و قوله تعالى «إن في ذلك لعبرة لأولي الأبصار» (أل عمران: ١٣) و «كلتا الجنةين أتت أكلها» (الكهف: ٣٣). فيُعرب بما يستحقه من الإعراب و يُجَزَّز المضاف إليه على كل حال.

فائدة: يُحذف المضاف لقيام قرينة تدل عليه و يُقام المضاف إليه مقامه فيُعرب بإعرابه، نحو: «و جاء زيك» أي أميرتكَ.

٢٣٢. الإضافة المعنوية هي نسبة إلى آخر على معنى حرف الجر، نحو: «غلام زيد» أي غلام

مبادئ العربية / ج ٤

و الإضافة اللفظية هي إضافة الصفة إلى معمولها، نحو: «سارق البيت».
 - أضافته لفظياً، أضافته صفتاً بمعمول خود است.
 فوائد:

١. الفرق بينهما هو: تفاوت میان اضافة لفظی و معنوی:

- ٨ • أن الإضافة المعنوية تُفيدُ التعريف متى أُضيفت النكرة إلى المعرفة، نحو: «بيت نكرة
 الجار»^{معزوم}، والتخصيص متى أُضيفت إلى نكرة، نحو: «بيت جارٍ»^{نكرة} فإنه أُخَصَّ من «بيت»^{نكرة}
 فقط. والمراد بالتخصيص ما يبقى على حالة النكرة ولا يبلغُ درجة التعريف.
 ٨ • واللفظة لا تفيد التعريف ولا التخصيص لكن تكون لمجرد تخفيف اللفظ.

٢. المعنوية تكون على معنى حروف الجر «من، في و اللام» بخلاف اللفظية.
 ٣. تسمى الإضافة المعنوية الإضافة المحضة لأنها خالصة من نية الانفصال فلا يُقدَّر في
 «بيت جارٍ» بيت جارٍ، بخلاف اللفظية وتسمى غير المحضة فإنها على تقدير الانفصال
 فتقول: «هذا ضارب زيد الآن» على تقدير «هذا ضارب زيداً» ومعناها متحد وإتما
 أُضيف طلباً للتخفيف.

- ٨ • أضافه معنوی افاده تعریف می کند مثلاً می که اضافة شود نكرة به معرفه مانند: «بيت الجار» یعنی (خانه همسایه)
 و افاده تخصیص می کند که به نکره اضافة شود، مانند: «بيت جارٍ» یعنی (خانه همسایه ای) به خاطر اینکه «بيت جارٍ»
 اخذ از «بيت» مطلق است. و مراد از تخصیص آن است که بر حال نکره باقی ماند و به مرتبه تعریف نرسد.
 ٨ • اضافة لفظی، نه مخیر تعریف است و نه تخصیص، بلکه فقط برای کوتاه شدن لفظ است.
 تخفیف

٢. اضافة معنوی معنای یکی از حروف جرّ «من، فی، لام» را در بردارد، برخلاف اضافة لفظی (که صرف بری در تقدیر ندارد).
 ٣. اضافة معنوی، اضافة محض (خالص) نامیده می شود. به خاطر این که از نیت انفصال خالص است (قصداً انفصال
 «آن نیست») پس در «بيت جارٍ»، در تقدیر گرفته نمی شود «بيت جارٍ» برخلاف اضافة لفظی که اضافة غیر محض
 نامیده می شود به خاطر این که در تقدیر انفصال هست (در تقدیر منفصل است) پس می گویند: «هذا ضارب زيد الآن»
 [این شخص هم اکنون زنده می زید است] به تقدیر «هذا ضارب زيداً» و معنای هر دو کلام یکی است و (کلام دوم)
 فقط برای تخفیف، اضافة شده است.

نکته: اضافة معنوی را همیشه دارد.

۱. يا به معنى «دست» وآن زمانى است که مضاف اليه از جنس مضاف با مانده مانند : [انكشتر طلا] - [لباس از جنس خز]

۲. يا به معنى «دست» وآن زمانى است که مضاف اليه ظرف مضاف باشد مانند : [نماز عصر] و [درس شبانه]

۳. يا به معنى «دست» وآن زمانى است که مضاف اليه مالک مضاف باشد مانند : [کتاب بران زيد] يا سيبه مالک مضاف باشد مانند :

[مبدؤ زيد]

۲۳۴. اسامى معين و وجود در نوكه همواره اضافة مى شوند، با ظاير اينكه اين اسمها از نظر دالت ناقص هستند. پس واجب است که ضميره شوربه غيرش تا اينکه دالتش و معنائش کامل شود.

تا يوه : اسم هايى که از اضافة بشون قطع نمى شوند عبارتند از : « كل ، بعض ، مثل ، شبه ، غير ، سوى ، كلا ، كذا ، نحو ، قبالة ، جزاء ، ازاء ، تجاه ، تلقاء ، شبحان ، معاد ، مع ، سائر ، كعمر (در قسم) ، ذوه ذات ، اولاد جمع ذوات غير لغزش ، اولاد جمع ذات از غير لغزش ، نون ، كوى ، كدن ، جند ، كند ، وسط ، اول ، محل ، جهات ششم گانه (خروج ، تحت ، بين ، يبار ، خلف ، امام) ، دون ، قبل ، بعده ، آتى ، كسب ، جمع » هر اسمى که بعد از اسم هاى ياد شده قرار گيرد ، مجرور مى شود .

درس ۸۸

۱. الإضافة المعنوية (۱)

خلف = وراء پشت سر



تکلفه : آنچه در درسه دالت ، مرصوله ، شرطية ، استعجابيه ، راثم الاضافة است .

شرف جر يك اضافة معنوي در معنائى آن است كه مانند جر

۲۳۳. ماهي أخرف الجز التي تكون الإضافة المعنوية في معناها؟

۲۳۴. هل توجد أسماء لا تنفك عن الإضافة؟ آيا اسمائى يافت مى شوند که منفك از اضافة نباشند؟

۲۳۵. أى من هذه الألفاظ يجوز أن يضاف في النية؟ کدام يك از اين الفاظ جايز است اضافة شود در نيت؟

مضاف اليه بشون مانند ركنه بوجه و تنوين فى ليد

۲۳۳. تكون الإضافة المعنوية:

[اضافة بيانية] ۱. على معنى «من» متى كان المضاف إليه جنساً للمضاف، نحو: «خاتم ذهب» و «ثوب خمر»

دالت بر زمان و مكان كند مضاف مضاف اليه (ظرف)

[اضافة ظرفية] ۲. وتكون بمعنى «في» متى كان المضاف إليه ظرفاً للمضاف، نحو: «صلاة العصر» و «درس المساء»

[اضافة ملكية] ۳. وتكون بمعنى «اللام» متى كان المضاف إليه مالكا للمضاف، نحو: «كتاب زيد» أو «شبه مالك»

شبه مالك ، نحو : «عبد زيد» . بـ مالک حقيقى بنده (الل) است .
از باب مجازى بويسم بنده مى زيرو .

نام ملكيت در تقدير باشد

۲۳۴. توجد أسماء لا تنفك عن الإضافة أصلاً لأنها ناقصة الدلالة بنفسها فيجب أن تنضم

إلى غيرها لتكمل دلالتها.

فائدة: الأسماء التي لا تنفك عن الإضافة هي كل ، بعض ، مثل ، شبه ، غير ، سوى ، كلا ،

كلنا ، نحو ، قبالة ، جزاء ، ازاء ، تجاه ، تلقاء ، شبحان ، معاد ، مع ، سائر ، كعمر (في القسم) ،

روى در برابر روى در برابر روى روى در برابر روى روى در برابر روى

قسمه بجان تو

۲۳۵. «كُلُّ، يَعْضُ، جَمِيعٌ، مَعَ، أَيٌّ» جاز است در تیت اضافه شوند که در این صورت، مضاف الیه آنها حذف می شود و با تنوین می آید. مانند: (صه زاده اند) و در برضی را بر برضی برتری (اریم) یعنی «در علی بعضهم»، «و جازو جمیعاً» به تقدیر: «جمیعهم» «هه آنان آمدند» و «ذهبوا معاً» به تقدیر: «بعضهم مع بعض» [یا هم رفقتند] و «أیاً ما تدعوا فله الأسماء الحسنی» به تقدیر: «أی اسم تدعوا» [هر اسمی را بخوانید و دعا کنید پس برای آن اسم نیکی است]

ذو، ذات، أولو (جمع ذو من غیر لفظه)، أولات (جمع ذات من غیر لفظها)، بین، لیدی، لذن، عند، وحد، وسط، اول، عل، الجهات الست، دون، قبل، بعد، ای، حسب و جمیع. فکل اسم يقع بعدها یكون مجروراً، نحو: «كُلُّ النَّاسِ» و «بَعْضُ الشَّجَرِ».

۲۳۵. «كُلُّ، بَعْضٌ، جَمِيعٌ، مَعَ وَ أَيْ» يجوز أن تضاف في النية فَيُحَذَفُ مَا تُضَافُ إِلَيْهِ وَ تُعَرَّبُ مُنَوَّنَةً، نحو: «كُلُّ حَيٍّ» و «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» أي على بعضهم. و «جَاءُوا جَمِيعاً» أي جَمِيعَهُمْ. و «ذَهَبُوا مَعاً» أي بعضهم مع بعض. و «أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحَسَنَى» (الاسماء، ۱۱۰) یعنی أَيَّ اسْمٍ تَدْعُوا.

كُلُّ حَيٍّ بِوَرْدٍ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ
با جای شیء محذوف
تنوین بر وقت

٢٣٦. جهات شش گانه، یعنی «خلف، امام، فوق، تحت، یمن و شمال»، و آنچه جاری مجرای (در حکم) آنها است، یعنی «دورن، قبل، بعد».

هنگامی که مضاف الیه آنها حذف شود جایز است که با تنوین استعمال شود مثل باقی اسهای نکره عرب و اینکه معنی برضم گردند و [نیز جایز است] برون تنوین، عرب شوند، به طوری که گویا مضاف الیه آنها ذکر شده است. بنا بر این می گویند: [من قبلاً تلاشگر بودم]، [وزیر پیش از این، مرد].

٢٣٧. جایز نیست (در کسب) مگر اینکه معنی برضم باشد، به هنگام قطع از اضافه. مانند: «یک (رهم) را گرفتم پس کافیه است».

و اما «غیر» از اضافه قطع می شود، مگر زمانی که پیش از آن، «لا» یا «لیس» باشد و بهتر است «غیر» معنی برضم شود مانند: «ده (رهم) دارم» نه بیشتر و به طور آنکه جایز است (غیر) را به صورت منصوب یا مرفوع، تنوین دارد.

٥) الدرس ٨٩



١. الإضافة المعنویة (٢)

٢٣٦. كم وجهاً من الإعراب يجوز في الجهات الست؟

٢٣٧. ما هو حكم «حسب و غير»؟

٢٣٦. إن الجهات الست هي «خلف، امام، فوق، تحت، يمين و شمال» و ما جرى مجراها هو «دون، قبل و بعد».

إذا حذف ما تضاف إليه جاز أن تستعمل منونة كباقي النكرات المعربة و أن تُبنى على الضم. و أن تُعرب غير منونة كأن المضاف إليه مذكور تقول: «كنت قِلاً مجتهداً» و «مات الوزير قبل أو من قبل» و «مات الملك و مات الوزير قبل» أي قبله أو «من قبل» أي من قبله.

٢٣٧. لا يجوز في «حسب» إلا البناء على الضم عند قطعها كقولك: «قبضت درهماً» فبرمخروف مبتدأ برای غیر مخروف معنی برضم فحسب أي فحسبي ما قبضته.

و اما «غير» فلا تقطع عن الإضافة إلا مسبوقة ب «لا» أو «ليس». و الأحسن أن تُبنى على الضم، نحو: «لي عشرة دراهم ليس أو لا غير». و يجوز على قلة تنوينها منصوبة أو مرفوعة.

فوائد: ۱. اسماي که در ابهام ضرورتند، یعنی «مثل، غیر، شبه، سوی» و مانند آن ها، با این که به معرفه اضافه شود، کسب تعریف از مضاف الیه نمی کنند. زیرا بگویند: «مررت بر جلی مثلیک»، معلوم نمی شود آن مرد کیست. از این رو جایز است این گونه اسم ها صفت نکره واقع شوند. **نکته:** کلمه «مثل» از کتب تعریف، کسب تعریف نمی کند و همچنان نکره است، چون ضرورت در ابهام است و می تواند حال یا صفت واقع شود. ۲. «ذو» به معنای صاحب است که اضافه نمی شود. مثلاً «اسم جنس ظاهر است که صفت نکره و آن اسم جنس یا نکره است مانند: (مردی درویش در نزد آمدن یا معرفی مانند: آن مرد درویش در نزد آمدن) مثل کلمه ذات.

فوائد: در ابهام ضرورتند

۱. إن الأسماء الممتوعة في الإبهام وهي «مثل، غیر، شبه و سوی» و ما هو في معناها، لا تُفيد إضافتها تعريفاً لأنك إذا قلت: «مررت برجلٍ مثليک» لا يُعلم من هو ذلك الرجل. ولهذا ساغ وقوعها صفةً للنكرة.

متوعه در ابهام است و کسب تعریف نمی کند.

۲. «ذو» بمعنی صاحب لا تُضاف إلا إلى اسم جنس ظاهر غیر صفة نكرة کان، نحو: «جاءني رجل ذو مال» أو معرفة، نحو: «جاءني الرجل ذو المال». ومثلها «ذات».

اسم جنس ظاهر معرفه صفت نیست

اسم جنس ظاهر نکره صفت نیست

۳۳۶. جهات شدش گانه و آنچه جاری مجرای آنها است (موصوفی که مضاف الیه آنها حذف شود، سه وجه در آنها جایز است:

الف) مانند سایر اسم های نکره معرب، با تنوین استعمال شوند. مانند: «رأيتُ قبلاً مجتهداً»

ب) اینکه مبنی بر ضم شوند، مانند: «رأيتُ الوزيرَ قبلُ» یا «رأيتُ الوزيرَ مِن قبلُ»

ج) اینکه معرب باشند و تنوین آنها ذکر نشود، مانند زمانی که مضاف الیه آنها ذکر شده است، مانند: «رأيتُ الوزيرَ قبلُ / مِن قبلُ»

خلاصه:

مبادئ العربية / ج ۴

٢٣٨. همانا بعضی از ظروف اضافه می شوند به جملی خبریه بنا بر برگردانده شدن به مصدر، مانند [دوستت را زیارت کردم در روزی که چشم ما ادا را با کلاه
فائده: فقط لازم را تستند نحو یون برگردانن جمله [مخاض الی] را به مصدر، به خاطر اینکه اضافه در حقیقت مخوض باشد، بنا بر حکم نگارنده، به مصدر

٢٣٩. ظروفی که واجب است اضافه شدنش به جملی خبری، عبارتند از: «حیث»، «إذ»، «لَمَّا»، «إِذَا»، این ظروف معنی بودنشان لازم نیست و جوباً
به خاطر اینکه دائماً به جمله نیاز دارند، این افتقار عملی است برای مشابهت این ظروف به حرف، مانند «نوشتن زمانی که تو نوشتی»
نکته: [حروف نیاز داری] به جمله دارند، این چهار مورد سبب به صروف شوند چون بدون جمل استعمال نمی شوند.
فائده:

در حیث و «إذ» به جملی اسمیه و فعلیه اضافه می شوند، جز آنکه «حیث» غالباً به جملی فعلیه اضافه می شود و «إذ» غالباً به ماضی اضافه می گردد.
و گاهی به مضارع نیز اضافه می شود. مانند: «فرود آمدم در حالی که امیر فرود آمد» و «فرار کردم زمانی که سپاهیان غافل بودند» و «زمانی که رفتی»
و «لَمَّا و إِذَا» اختصاص به جملی فعلیه دارند، جز آنکه «لَمَّا» فقط با فعل ماضی استعمال می شود و «إِذَا» هم تنها با مستقبل استعمال می شود.
اگر «إِذَا» بر سر جمله می ماضی داخل شود به خاطر این است که در معنا، معنای مستقبل می دهد.
اکثر جاهایی که فعل بعدش می آید ماضی است، گاهی اوقات مضارع است.

٥٠ درس



٢. في ما يُضَافُ إلى الجملة

بمعرفه آنچه که اضافه می شود به جمله

٢٣٨. هل يضاف شيء إلى الجملة؟
آیا چیزی به جمله اضافه می شود؟

٢٣٩. ما هي الظروف التي تُجِبُّ إضافتها إلى الجملة الخبرية؟
ما هي الظروف التي تجب إضافتها إلى الجملة الخبرية؟

٢٤٠. إلى أي شيء تضاف «مذ و منذ»؟
إلى أي شيء تضاف «مذ و منذ»؟

٢٤١. أي نوع من ظروف الزمان تجوز إضافته إلى الجملة؟
أي نوع من ظروف الزمان تجوز إضافته إلى الجملة؟

٢٣٨. إن بعض الظروف تُضَافُ إلى الجملة الخبرية على تأويلها بالمصدر، نحو: «زرت
صديقك يوم زاره الأعيان»
مضاف الی جمله خبریه
تعلیل
لام تعلیل

فائدة: وإنما التزموا تأويل الجملة بالمصدر لتكون الإضافة في الحقيقة إلى المفرد
على حکمها. (نکته: مفرد، را اینجا در برابر جمله و شبه جمله است.)

٢٣٩. إن الظروف التي تُجِبُّ إضافتها إلى الجملة الخبرية هي: «حيث»، «إذ»، «لَمَّا» و «إِذَا» و
هي تلزم البناء وجوباً لافتقارها للآزم إلى الجملة و هو موجب لشابيتها بالحروف،
نحو: «كُتِبَتْ لَمَّا كُتِبَتْ»
اسم بر آن واجب
تلفظ جملیه خبریه
مضارع الی

فائدة: «حيث و إذ» تُضَافان إلى الجملتين الاسمية و الفعلية. غير أن الغالب في
«حيث» أن تُضَافَ إلى الجملة الفعلية. و الغالب في «إذ» أن تُضَافَ إلى الماضي. و

قد تُضَافُ إلى المضارع، نحو: «نزلت حيث الأمير نازل» و «فررت إذ الجنود غافلون»
و «أذهب إذ ذهبت» و «لَمَّا و إِذَا» تختصان بالفعلية غير أن «لَمَّا» لا تُستعمل إلا مع
فعل ماضی
مضارع الی
مضارع الی
فعل ماضی

نکته: «إِذَا» و «إِذَا» با اینکه بر سر فعل ماضی می آید، اما معنای مضارع می دهد.

مبادئ العربية / ج ٤

٢٤٠. مضافاً إلى الجمل في جمل مضافاً إلى الجمل، ما نند: (من نديرم اورا از زمانى كه رفته) و نديرم به مشردا اضافة من شونو، مانند، (اورا دورتر است كه نديرم ام.)
 ٢٤١. اضافة کردن ظروف زمان بههم متصرف، به جمل جايز است، مانند: [روزي كه زيد آمد، آمد ام] و [جلو آمدن زمانى كه سپاه شكست خورد بود.] مثال: يَوْمَ الْجُمُعَةِ ← يوم به مشردا اضافة شده

الماضي ولا تُستعمل «إذا» إلا مع المستقبل ولو دخلت على الماضي لأنه في المعنى

مستقبل، وأكثر ما يكون الفعل بعدها ماضياً وقد يكون مضارعاً. «إذا» ^{شبهان لغوت} ^{بما تموله، إضافة إليه} ^{فعل ماضون} ^{فعل ماضون}

٢٤٠. مُذ و مُنذُ تُضافان تارةً إلى الجمله، نحو: «ما رأيتُهُ مُذ رَجَلٍ» وتارةً إلى المفرد، نحو: «ما رأيتُهُ مِنْذُ يَوْمَيْنِ».

٢٤١. إِنَّ الْمِنْهَمِ الْمُتَصَرِّفِ مِنْ ظُرُوفِ الزَّمَانِ تَجُوزُ إِضَافَتُهُ إِلَى الْجُمْلَةِ، نَحْوُ: «جِئْتُ يَوْمَ

جَاءَ زَيْدٍ» وَ «أَقْدَمْتُ حِينَ الْجَيْشِ مِنْهَزِمٍ» أَي يَوْمَ مَجِيءِ زَيْدٍ وَ حِينَ انْهِزَامِ الْجَيْشِ.

بهم یعنی زمان متصرفی ندارد.
 محدود شامل ظرف زمانی محدود می شود.

١. هذا على قول، والقول الصحيح يأتي في قسم النحو عدد ٣٠٠، فائدة ٢.